بسم اللہ الرحمن الرحیم

جنگ نامہ نعمت خان عالی

زیب دیباچۂ سخن نیایش بے نیازیست کہ در بارگاہ کبریایش
زبان چون و چرا لال است، و در جناب عظمت والایش معقولہ کم و کیف از ام
محال + افعالش ہمہ مقرون بہ حکمت، الا کسے بر سر آن آگاہ نیست +
و امرش در کل مشحون بہ صنعت لیکن متنفسے را بر کماہی آن راہ نے +
دو گل از یک شاخ سر بر آرد، یکے را بر دستار دولت رساند + و دیگرے
را بخار حوادث ریش گرداند۔ دو گوہر از یک بحر بیرون آرد، یکے را رونق
تاج سلطنت سازد + و دیگرے را بہ کحل الجواہر عدم اندازد + دو لعل از
یک کان سر بیرون کشد، یکے را زیب اکلیل تاجداری نماید + و دیگرے را
در زیر سماق فنا فرساید + دو شمع از یک نور منور کند، یکے را فروغ بخش
شبستان اقبال فرماید، و دیگرے را بصرصر نیستی خاموش نماید۔ اگر رقم
اقبال است نگاشتہ کلک صنع اوست، و اگر خط ادبار است رقم زدۂ قلم حکم
او + آب امرش از یک چشمہ سر بر کشیدہ جائے بصورت انہار بہ نہال

افسردگان نضارت بخشیده + و طرفی به صفت سبیل بهم زدن بنیه اهل جمعیت
گردیده + شعاع حکمتش از یک کانون سر بر زده یکی را به نور عنایت شمع دولت
افروخته + و دیگری را به نار غضب خرمن هستی سوخته + آن را که منشور بخت
بخاتم انفصالش مختوم است تایید آسمانی بهمه حال کافل آمال اوست +
و آن را که زائچه طالع بخط نابه غضبش نوشته حوادث فلکی بهم زن احوال او +
شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پرده فانوس حراستش
مصون و مستور + و سراج احوال منزویان زاویه ادبار را از مهب قهرش
به صرصر بلیات آسمانی بی نور + انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح
عواصف جباریش که سنگین پایه کوه مزاجان را از جای می رباید چه مجال
اقامت، و سبزه وجود مشت خاک ضعیفی را در تاب آفتاب مشیتش که زوال
عالمی بیک دم پژمرده می نماید چه نیروی استقامت + ارباب خرد عجز از
کنه شناسائی کارنامه قدرتش باشند و دیگر چه می توانند گفت، و غواصان بحار
عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر
چه می توانند سفت لذا آن جا که در تحریر لوامع قدرت کامله اش زبانه حیرت
از زبان قلم می خیزد، و بگریبان مسوده می آویزد + لهذا آب سکوت بر نائره
این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظها
احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش

ایوان شهریاری گردیده + و دیگرے را به بے مددی طالع رشتهٔ حیات بریده
بموج خاکی آرمیده + دست قادرے یکے را علم سلطنت برافراخته + و ید قضا
دیگرے را لوائے حیات سرنگون ساخته + یکے را کوکب مقصود بمساعد اختر
طلوع کرده + و دیگرے را خورشید آمال رو به زوال آورده + یکے را بکحل چشم
در حفظ و حراست ایزدی محروس - و دیگرے را به قتل اخوان و انصار از
فتح و ظفر مایوس + یکے را اولاد کرام بسایهٔ عنایت صمدی در امان و دیگرے
را دو قرة العین به چشم زخم فلک تیرزبان + یکے را کوس فتح و نصرت در
چار سوئے عالم بلند آوازه + و دیگرے را نوحهٔ سوگواری در شبستان دمیدم
تازه یکے را صبح امید از مطلع اقبال دمیده + و دیگرے را روز مراد بشام
هلاک رسیده یکے را هماے سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض گردیده +
و دیگرے را طائر روح به صفیر اجل بر اوج فنا پریده + یکے را شربت تعاصد
دارین بجام + و دیگرے را زلال حرمان بکام + یکے بر تخت خلافت عظمیٰ
نشسته + و دیگرے بر تختهٔ تابوت رخت هستی بربسته + یکے را افسر شهریاری
بتارک زیب افزا + و دیگرے را به زخم سنان جان گزا + یکے را از سهام حوادث
سپر حمایت در پیش + و دیگرے را به زخم سنان سینه و جگر ریش + یکے را جوشن
اقبال در بر + و دیگرے را تیغ آبدار بر سر + یکے را در عین تردد و نگرانی فتح
سعادی دست داده + و دیگرے را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده + یکے را

نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده + و دیگرے را صرصر نکبت هیچ غبار عدم گردیده +
یکے را بستان خضر زلال دولت ارزانی + و دیگرے را اسکندروار سرگردان
ظلمت آباد حیرانی + یکے را بر اوج جاه غنا مسکن و دیگرے در چاه نکبت و عنا مسکن +
یکے را به دفع چشم زخم سینه در مجمر افروخته؛ و دیگرے را سپند آسا بر آتش
حسرت سوخته + یکے را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح و دیگرے را جگر
به خنجر دلدوز مجروح + یکے از در تیر باران بلیات بارانی بر دوش رسیده،
و دیگرے را سینه و جگر هدف سهام مصائب گردیده یکے را تیر تدبیر موافق
تقدیر بر نشانه، و دیگرے را تیغ اندیشه به سنگ ناکامی صد دندانه + یکے را
نخل بند قضا چون گل زیب افزائے گلشن هندوستان ساخته، و
دیگرے را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخته + جولان
می دهد و محاربه و مجادلهٔ آن دو شیر معرکهٔ شهامت و دلیری، و قوت و همت این
دو هزبر بیشهٔ شیر مردی و شیری بطریق اجمال بے کم و کاست که شائبه
تکلف و طرفداری هیچ یکے بدان نرسد نگاشتهٔ خامه بیان می سازد، از آنجا
که سعی فکر هر کس بقدر همت اوست + به تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو
و عطاست + آغاز احوال، بر ضمیر بیضا نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که
چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالمگیریش از کران تا کران رسیده + و لوائے
عظمت و اجلالش سر به فلک کشیده + بعد پیچیدن جسونت راٹهور بوادی

نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوائے نصرت و فیروزی بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت + و بیاوری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت خصال اماکن و مواطن آنہا بتصرف اولیائے دولت قاہرہ درآمد افواج نصرت امواج بہ تسخیر ملک رانائے او دے پور کہ بسبب معاونت و معاضدت آن فرقہ باغیہ مستوجب وبال و نکال استیصال شدہ بود متعین گردیدہ بہ تردد بندہائے جان فشان نزدیک رسیدہ بود کہ ملک و مال آن بدمآل پائمال و ملکہ کوہستان در جولان سپاہ گردیدہ عبرت بخش نخوت نمایان دیگر گردد و آن فرقہ ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب عقاب سلطانی بدون ملکہ تمرد متعذر دانستہ بہ تحریک و تحریص بادشاہزادہ والا گہر محمد اکبر کہ باستیصال آنہا مامور بود پرداختند + و خاطرنشان و دلنشین آن والا نژاد ساختند + کہ چون فرقہ راجپوتیہ زیادہ از مور و ملخ کمر بستہ در اطاعت شما بستہ اند و از افواج منصورہ برکاب بادشاہزادہ محمد معظم شاہ بہادر بدرہ ہائے دشوار گذار درآمدہ و در جناب بادشاہ گیتی پناہ بہ دار الخیر اجمیر زیادہ بر پنج و شش ہزار سوار نخواہد بود اگر درین وقت خروج نمودہ بہ تحصیل سلطنت تردد بکار رود صورت مدعا بوجہ احسن و طرز دلخواہ جلوہ می نماید + ازان جاکہ بادہ ہوش ربائے جوانی آن بادشاہزادہ ناتجربہ کار معاملہ ناآشنا را ہست خارج ساختہ از جادہ خرد بردہ بود و سیل اقاویل

غرض آمیز آن فسردهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحبزادهٔ مصلحت
نیندیش را از جا در آورده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده به مسلکِ
منازعت صدق قدم گذاشت و خدعه و فریب آن متغلب منشان
دران تیز بیتهٔ خلافت اثر کرده بسر شورش آورد چنانچه باوجود تندرستی
مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ ناخوشی به افترا برانگیخته بقصد
بغی با فواج کثیره از راجپوت و غیره بفاصلهٔ سه کروه از اجمیر که مقام
خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافروخت از آنجا که با مریدان اتباع
عربده کردن در تخریب اساس دولت خود کوشیدن است و به قول ارباب
غرض بی گنجایش عقل صواب اندیش عمل نمودن جبر عثار مصطلحهٔ حوادث
نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کارزار نرد وفا باخته و روبه
فرار گذاشته جرهٔ احوال پادشاهزاده به ششدر حیرت انداختند
نشئهٔ بادهٔ ناگوار عاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منجر بخمار ندامت
گردیده چارهٔ کار جز آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت
طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ
گمنت تخلل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد ولوای فرقدان
فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ اقبال اندازد به شعشعهٔ
بوارق سیوف کشورکشا ظلام ظلم ظلمهٔ آن دیار منهدم سازد پادشاهزاد

بعد سرگشتگیہائے بسیار و گذراندن در درہ ہائے دشوار گذار برفاقت راجپوتیہ مناص و مفر خود بجز ملک سنتائے مقہور جائے دیگر نادیدہ خود را بہ ملک سنتائے جہنمی رسانید حضرت جہانبانی اطفائے نائرہ این فساد ملک بہمہ زن منحصر بہ رشحات سیوف آبدار خود انگاشتہ بمقتضائے کشف ضمیر الہام تصویر ہزاران تعبیۂ فتح و ظفر درین ضمن پیوستہ رایات بملک دکن برافراشتند بعد ازاں کہ آتش قہر سلطانی بخانمان سنتائے مقہور در گرفت محمد اکبر از تاب شعلۂ غضب بادشاہی سیماب دار بہ اضطراب درآمدہ بصد ہزار تردد و قطرہ زنی بعزم آن کہ سفینۂ جان عزیز خود را از ورطۂ قہر بادشاہ بحر و بر بسلامت بردہ بساحل نجات رساند بعد خطرہائے بسیار از حساب بیرون بہ شاہ ایران پناہ برد و اندک فرصتے نداد قہر شاہنشاہی بہ سنج بارہ جمعیت و حیات سنتائے مقہور از پا در آوردہ بخاک نیستی ہموار ساختہ چون دنیاداران دکن یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد سنتائے مقہور را خارِ بندِ حراستِ ملک خود دانستہ از بارقۂ غضب بادشاہی کہ خرمن سوز ہستی مخالفان است رشتے بخاطر نیاوردہ در ہنگام تعین افواج بران برگشتہ بخت طریق سعادت مسلوک داشتہ بودند بعد ازاں کہ خیاط قضا جامۂ نیستی بر قامت سنتائے مقہور دوختہ بہ نوا خانۂ جہنم فرستاد عساکر منصورہ بہ تسخیر بیجاپور و حیدرآباد مامور گردیدہ

مدتے خود بدولت واقبال بہ تسخیر ہر دو ملک متوجہ بودند بعد محاربات عظیمہ کہ
تفصیل آں را دفترہا بمعنی تا بدوالی بیجاپور زینہار خواستہ داخل ملازمانِ سرکار
گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنا بر نمک حرامی با ملازمانِ خود سرخیل سطوت
قربانِ فرمانِ فرمائے زمین و زمان گردیدہ بقیۂ انفاس مستعار بناکامی گذرانید
ازانجا کہ سرزمین دکن معدنِ فتنہ و فساد است و سکنۂ آن دیار و بلاد از قدیم بر منہج
بغی و عناد نہ در دل ایشاں وفائے و نہ در باطنِ ایشاں صفائے چنانچہ بعضے از
رؤسائے آں ملک باوجود عنایت مناصب از جادۂ یکرنگی منحرف گشتہ
باراناے مقسد برادر سنبھا متفق شدہ سر بشورش برداشتند برائے مدافعۂ آن
فئہ باغیہ و تسخیر قلاع نامی آنہا کہ اظہار تفصیل آں را دفترے مطلوب است
چندیں سال بہ تردد کمال و دراں مرز و بوم بسر رفت و آنچہ مثل خطہ ایران
باستان دکن را کورۂ آتش و مردم ہند را خاشاک قرار دادہ بودند برأے
العین مشاہدہ افتاد کہ عالمے بیرون از حد و احصا دراں سرزمین پیمانہ کش
شربتِ اجل شدند چوں عمر مبارک بندگانِ حضرت بہ نود سال رسید و بنابر کبر سن
و اشتداد امراضِ مزمنہ ضعف در قوائے قدسیہ راہ یافت عنانِ یکران عزیمت
از سیر اطراف منعطف فرمودہ خطۂ احمدنگر را بہ ورود خیام فیروزی فرجام دولت
سعادت بخشیدند و ازیں راہ کہ پادشاہزادہائے نامدار با قطاع دور دست
کارپردازانِ اشغال سلطنت بودند خاطر الہام مآثر بر شورشے کہ بتفصیل

آن جز عالم الغیب آگاه نیست و در اسرار سلاطین مرحوم کوچه گرد اراده نیست.
بادشاهزاده محمد اعظم شاه را به انواع عنایات طلب حضور فرمودند از آن جا که
خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنا بر کثرت تسلط دمواد دولت عالیجاه همیشه
متوحش بود درین وقت که اکثر اوقات خطر بال ضعف بذات اقدس بندگان
حضرت احساس می نمود بعضی ادا که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات
طرفین بعرض اقدس می رسید برای مدافعهٔ فساد همدیگر خدمت صوبه داری حیدرآباد
بادشاهزاده محمد کام بخش عطا فرموده و بندهای بادشاهی برکاب تعیین نموده رخصت
ارزانی داشتند و بادشاهزاده عالیجاه را بنا بر احتیاطی که تواتر شد در [illegible]
شقاوت نشان بطرف اوجین رخصت فرمودند ارباب خرد خورده بین نیکو دانند که انقلاب
اطوار خاصهٔ این روزگار است و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار
تخلف قضا هیچ نهالی نه نشانده که از پا نینداخته و معمار قدر هیچ بنایی نه نهاده
که منهدم نساخته دنیا نمودیست بی بود و بودیست بی وجود + آن را که موجود
قیاس می کنم با معدومیت و مساز است و آن را که هست خیال می نمایم با نیستی
انباز [illegible] بلی وجودش عینی خیالیست + و نمودش نیرنگی و مثال + بقا را یادگاری نه
و ثبات را روز بازاری نه + فلک شعبده بازیست که هر نفسی نقشی تازه می نماید
و می رباید و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگی رنگین تر جلوه می نماید و نمی
نماید + عالم همه اسم است بل همه اسم طلسم چون سایهٔ ابر بیقرار است و مانند شعلهٔ برق

بی مدار آرسی اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم و نقشی که
بر باد رقم کرده باشند ثباتش معدوم و آتشی که با آب و مسار است پایندگی
او کجاست و خاکی که بر باد مسلط باشد بودنش کی روا + اگر کسی عمر نوح یابد
کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد عاقبت هم
به ظلمات ممات فرو می آرد چنانچه قضا را جز آن که قبای اجل بر قامت مکونات
دوزد و کار دیگر نیست نقاش قدر را بغیر از آن که طراز فنا بر جامهٔ هستی موجودات بر
نگارد و شعار همت نی + از این جاست که زنده دلان معنی شناس دست حیات
مستعار [illegible] از حیات خود کوتاه ساخته اند از آن جا که شرح این قضیه
مستغنی از الکلام پرداختن وقت را ضایع ساختن و مسمع را به تصدیع انداختن
است ناچار به ذکر مطلبی که پیش نهاد خاطر است می پردازد که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه حقیقی
که منشور خلافت سلاطین روزگار مختوم به خاتم حکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبر سن
پادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت
تعلق به تواسی جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش برداشته بر سریر خلد برین
که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست تمکین فرماید تا در قبهٔ انوار تقدس استلذاذ نعم
روحانی نماید از ماه ذیقعده هجری سنه ۱۱۱۸ دو روز مانده بود که آن پادشاه جم جاه داعی
اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولتخانهٔ سلطانی ماتم کدهٔ غم و الم گردید
و از دود سینه متعلق قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدهٔ مردم نمود از گشتن [illegible] زار

خبر نخیم الیم برسید هر دم از اوباش لشکر دست بتاراج بغارتگری دراز گردید + نواب تقدس
احتجاب زیب النساء بیگم بیک سریع السیر بخدمت بادشاهزادهٔ اعظم شاه فرستاده
ازین حال آگاهی داد که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمیده عالم از ظلم
ظلمت تاریک گردید که چون ماه سرعت را کار فرموده ظلال فیض و نوال بر سر گشتگان
بادیهٔ غربت انداز نه بستر و الا صورت آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سائر
. متعلقه پاسبانی خود استقرار نخواهد بود. بادشاهزادهٔ عالیجاه بمجرد استماع این خبر شبا شب
طی مسافت نموده به پرتو عاطفت بر سکنهٔ احمدنگر انداخت و تا چهار ده روز ماتم نموده
اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشغال سلطنت نه پرداخت + بعد فراغ از ماتم
باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را به انعام و اضافه و
خطاب فراخور سربلند گردانید. و فرمان عالی شان به طلب غازی الدین خان
. بهادر فرستاده آن دوراندیش عاقبت بین نظر برین که بدون مقابله و مجادله
با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شریک خلافت و جلال محمد معظم بهادر شاه
استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص و ضبع معامله و رانزا صلاح
نمی نماید روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که فدوی
خانزادان حضرت خلد مکانیم در حفظ و حراست این ملک که به تردد تمام بدست
آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای بادشاهی ضرور تا بسبب چندی صدا در بیجا
. بر سبیل محافظت ملک واشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه اگرچه از اولی این کلام

مخالفت به نام نافی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آیین عقیدت دانست
اما بنابر مصلحت فرمان صوبه‌داری خجسته بنیاد اورنگ آباد به نام آن عمدة الملک
[illegible] به نام [illegible] برهانپور به حسین قلی خان مقرر فرموده مستمال ساخت و محمد
امین خان که ملازم رکاب بود بنابر مصلحتی ادا که بظهور آمده از رکاب جدا شده
در [illegible] بجانب [illegible] اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن بار برداری [illegible] توجه
بملک هندوستان آورد و آن چنان حصار روئین و سد آهنین از لشکر جرار
ترتیب داد که در آن طریق برآفت سراسر مخالفت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال
و اثقال و اطفال به جمعیت خاطر و فراغ بال عبور داشتند چون خبر آمدن
شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر به جلدی تمام نزدیک رسید
[illegible] و جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان و [illegible] سنگه [illegible] و
خان عالم دکنی و غیره امرای نامدار را حکم شد که به جناب عالی رسیده تا
ورود [illegible] رایات عالیات به گوالیار متوقف شوند چنانچه پادشاهزاده و امرا
بموجب حکم والا [illegible] شده به گوالیار مقام فرمودند الغرض قلم دربار الهی
[illegible] لازم پادشاهزاده محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و
فیروزی و تمهید [illegible] نصرت و [illegible] عبارت در
آورده [illegible] شاهد روزگار را زیب و زینت [illegible]
[illegible] کوکب سعادتش [illegible] ارتقا یافته [illegible] مرام

که بے قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر بر آورد و روشنی افزای شبستان
اقبال آن نور پیرا و والا شود و چون در هر مطلبی که به خواهش آن مخصوص جناب کبریائی
از طرفے پیدا و بیدار بود باعث امداد و اعانت آن والا نژاد گردد مصداق این حال
تشریف آوردن بادشاهزاده محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این
اجمال آن که چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ الهامات ربانی پیش از یک
چند ماه حکم مقدس به طلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه
از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول مآل فرا گرفته به جناح استعجال
متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید + بمجرد رسیدن به کوڑه خبر انتقال حضرت خلد مکانی
هوش ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزی چند در آن جا مقام
فرموده به شاهباز اوج شجاعت باز خان برادر دلیر خان مرحوم در باب
طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب با امید بندگی رجوع آورده
دامن خود را مالا مال گلهای مراد ساختند زر بامیر در سپهر قسمت یافت
خیر اندیش خان در اتاوه شرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه نذر
گذرانید و محمد مسیح نبیرهٔ خود را جمعیت شرف اندوز رکاب تعالی ساخت چون سواد
اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند مختار خان به سبب بستگی که در
جناب عالیجاه دارد از جادهٔ عبودیت خلاف نموده و بستن پل بر دریای
جمن صورت نیافته از آن جا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شده تمام

لشکر و بهیر به جمعیت خاطر بازیاب گردیده به مستقر الخلافه در ساون گرده
نزول اجلال فرموده چهتار خان اگرچه مدتی بود که چشم دم عنایت زده رجوع
نیاورده بود و لیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت
بازخان استدعای جرائم گذشته نموده دربار فشت الازمت نموده بحکم
امواج فضل و کرم شاهی بخشش آن که در آن غریق بحر ندامت و تشویر را از ورطه
هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید و به کیفر اعمال که از آن
پیر بی تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت اندیشان دیگر اقبال و اموال او
به ضبط در آمد بعد از آن که در باب تفویض قلعه به باقی خان حارس قلعه تاکید
رفت آن دانای دستور بندگی تفویض کلید حصار به فرمان اعظم شاه
مخالفت آئین قلعه داری دانسته مضایقه نموده به تهیه اسباب حرب
پرداخت و شاه والاگهر بنا بر فرمان سلطانی سپاه بمحاصره قلعه تعیین
فرموده بصدای توپ و رعد ناکه زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد
آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال که
چون صور اسرافیل به کمال مهیبت بود جگر مکینان آن مکان از هم پاشد
حارس مذکور به ناچار بعجز در آمده اطلبیت بسته روزه درخواست کرد و شاه
والاقدر از روی حسن عقیدت او نقوش صداقت فرا خوانده در اشرف اجابت
بخشید و عنایت خلعت سرفراز فرموده بجمیع بندهای متعینه مستقر الخلافه

اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاه داشته و آلات حرب با همه ترتیب داده انتظار قدوم رایات عالیات بهادر شاه می نمود بر ضمیر انور جیبور روشن دلان صافی ضمیر هویدا است که عمارت کائنات منوط و مربوط به ستون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشار صوری و ابسته این ذات العماد و چون شادابی بقا بدون پادشاه حقیقی که ذیل کمالش از لواث تدبیر مبرا و اساس افضالش از تزلزل زوال معرا است از جمیع مکونات زائل شده هرگاه شجرهٔ حیات فرمان فرمائے سر زمینے بصرصر اجل از پا درمی آید درختے دیگر که عالمیان بسایهٔ رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند نصیب می فرماید در اوائل ایام بهار که سلطان چار بالش ایام تیازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرائے گلشن دولت و سلطنت بهادر شاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخت و آن زیب بخش اورنگ خلافت بر اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه دل آگاه اگرچه بمقتضائے بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بغایت مغموم و متالم گردید لیکن چون مبشران عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ و هوش ندائے بشارت در داده بودند که کارپردازان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند به کمال همت بایدپرداخت و صورت باطن به غبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور باید گماشت به استقامت عزم درست

مستصم بعروۃ الوثقاے فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر ہندوستان وتسیرابی
این بوستان باعلام نصرت فرجام برافراشتند وزیر مشیر عقیدت نشان منعم خان
دیوان سرکار والا کہ ناظم مہام لاہور بود درین مقدمہ وقوف یافتہ بتہیۂ اسباب
رکاب از توپ وبندوق وبان وشترنال دقیقہ از دقایق ناموعی نگذاشتہ بیشتر
از ورود رایات عالیات ہمہ را سرانجام دادہ بحسن تدبیر قلعہ را بتصرف درآوردہ
از خزانۂ عامرہ بسپاہ تنخواہ داد بعد ازاں کہ دارالسلطنۃ لاہور بفر قدوم اقدس
غیرت فردوس برین گردید باسائر بندگان بملازمت مشرف شدہ آثار عقیدت
بظہور رسانید بادشاہ گیہان پناہ زیادہ از دو سہ روز دران متوقف نشدہ
سمت مستقر خلافت متوجہ گردید ازاں جا کہ منشی قدرت منشور فتوت وولا انشی
بنام نامی آں بادشاہ محسن الزمان نوشتہ وخلاق ذوالفضل وجود سراسر جود
آنحضرت باب وگل جوانمردی سرشتہ نظر بر رفع فساد وقلع عناد بمحمد اعظم شاہ
پیغام فرستادند کہ اے نوگل باغ سلطنت وجہانداری واے خجستہ گوہر
بحر خلافت وشہریاری گوہر وجود ما وشما از یک بحر سر برآوردہ تازہ گل خلقت
طرفین از یک شاخ نشوونما کردہ اگرچہ برادری اما بہتر از فرزندانت می شمارم
وہرچند ہمسری لیکن ہمکالہ جگرت می پندارم ستودہ آئین خردمندی آنست
کہ بہ قسمت پدر بزرگوار راضی بودہ بانتظام مہام دکن کہ ملکیست وسیع وچندین
بادشاہان نامدار دران جا خلافت نمودہ اند بپردازید وبتحریک ارباب غرض

پیش ازیں سرچشمۂ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نساز ند سوائے ملک دکن دو سہ صوبۂ دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب باشند مضائقہ نیست و الّا در صورت کشاکش فائدہ مترتب نمی شود ترحّمے بر حال عالمیان باید نمود۔ گویند کہ چوں مضمون ایں پیام بگوش عالیجاہ رسید از تاب حمیّت سلطانی چہرۂ عالی برافروخت و مو بر اندامش راست شد و چوں تپ زدگان قشعریرہ بدن محسوس گشت نفسے سرد کہ اگر بکرۂ آتش رسیدے چوں زمہریر سرد گردیدے از دل برآورد آہے گرم کہ از حرقت آں برۂ فلک کباب گردیدے از جگر برکشید و پاسخ گزارش کہ اے دانائے مراتب روزگار چہ مصلحت بخاطر اقدس راہ دادہ و ایں چہ قسمت است کہ بقلم انصاف گزارش نمودہ سلطنت راکہ پرتویست از ظلال افضال ربانی بورثہ چہ قسمت و خلافت را کہ نیابتے از جناب عزّت باشرکت چہ مناسبت ایں نور فیض مطلق است بر فرق ہر کسے کہ مشیّت اوست می تابد ایں دولت دابستہ بحکم اوست ہر کرا در عالم قدم نوشتہ اند می باید اگر بتقدیر سرشتۂ ایں امر خطیر بہ قسمت باز بستے ہیچ پسر بحضور پدر بر تخت نہ نشستے کلید ایں در دست بادشاہے است کہ شہریاران قدیم را بہ مطمورۂ ادبار محبوس می سازد و گدائے کوچہ گرد بہ گنج دولت می نوازد و چنانچہ حرص بد اندیشان مذموم است بادشاہ قانع ہم مطعون و ملوم باوجود آنکہ اگر طریق تسویت مسلوک می بود مضائقہ ندا شت چہار دہ صوبۂ خوش گرفتن و چہار صوبۂ دکن بمن سپردن بہ میزان انصاف در نمی آید و ایں عقدۂ ما لاینحل جز بناخن

تاریخ جنگہا روز نمی کشاید بیت

عروسِ ملک کسے در کنار گیرد تنگ — کہ بوسہ بر لبِ شمشیر آبدار زند

بہ سبیلِ تابعہ و قوع جنگ و جدال کہ نصرت و فیروزیست و پس از حرب و قتال این دولت بہ کدام کس روزی - بہادر شاہ بعد استماع این پیام مخالفت انجام بخاطرِ مبارک آورد کہ قضا را درین پردہ کارہاست و قدر را درین منازعت اسرارہا بسا سرہا بخاک و خون آمیختہ است و بسا خونہا در عرصہ غبار انگیختہ بسا سر رشتۂ حیات بنی نوع از ہم گسیختہ است و بسا فتنہ و فساد درین زمین انگیختہ - تدبیر بے موافقت تقدیر سودے ندارد و سعی بدونِ سازگاری مشیتِ ایزدی نفعے نمی آرد چون آن اصولِ مخالفت در زمین بطواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فروع اسباب آن ہمتِ عالی مصروف فرمودہ یکران نہضت در عرصۂ ملک گیری گرم عنان فرمودند بہ اندک فرصتے دار الخلافہ محل نزول اجلال و مہبطِ انوار فیض گردید + محمد یار خان حارس قلعہ کلید عزت و سعادت بدست آوردہ احراز دولتِ ملازمت نمودہ مقالید قلعہ بنظر اقدس گذرانید و بعد ورود الویہ عالیہ بہ مستقر خلافہ باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفتہ کلید قلعہ بنظر اقدس در آورد و برخے خزانہ از قلعہ گرفتہ بہ طلب سپاہ دادہ ہر یکے را استمالت فرمودند + چون رامن جاٹ و گوپال سنگھ بھدوریہ و دیگر زمینداران اطراف برخے بہ قصد جان فشانی و بعضے بارادہ

فاسد غارتگری آمده احراز ملازمت نمودند + ای تماشائیان هنگامهٔ روزگا
ر ای نظارگیان کارنامهٔ سپهر دوّار لختی دیدهٔ بصیرت بکشائید و نظارهٔ نیرنگی
این گردون بنمائید که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بروی کار می‌آرد و در
هر آنی چه اقسام بوقلمون می‌نگارد + با هر که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر
محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیشی بر دلش بنهاد - این سپهر بی‌مهر جز آن که
برادر را با برادر اندازد و این فلک اژدها پیکر غیر ازان گرده گردنان طعمه ساز
و بازی دیگر بروی کار نمی‌آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال کمر بسته چرا هر
سحر خنجر بی‌مهر بدست گرفته دل شگافی مه‌جبینان می‌کند و این هندوی فلک
اگر نه بالقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه بر برج شهاب جگردوزی مهرطلعتان
می‌نماید از هلال کمانی ازان بدست گرفته تا به تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشی
برافروخته تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد کارش خونریزی تمام است شفق برین
حال آگاه است چون شبنم که ساعت سراسر غبار است چون درخت گل سراپا
خار + سهراب بقهرش از دست پدر جفا دیدها بیل بکاسه کمرش از دست برادر
شربت هلاک چشید با آن که از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی
گذارد و با وجود آن که از آه دل خستگان همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی
آرد + هر که درین چمن پرخار دمی بسان گل بشگفت بخاکش سپرد و هر که مانند
سرو سری بالا کرد به تند باد قهرش بزمین آورد - ولا بس کن این یاوه گوئی تا چند نظم

که داند که این خیمهٔ دام و دد — چه بازیچها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان باخته — چه گردن کشان را سر انداخته

دعاے که به تحریر آں پرداز و سمند بیان را در عرصهٔ مطلب بتازد که چون خبر مُرده و بد والوئیه عالیه بهادرشاه مستقر الخلافت بسمع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن به گوالیار دو بدن شاهزاده بیدار بخت داعیه آں نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگڑھ طرح محاربه اتفاق افتد بدیں عزیمت اسد خان را با تمیع بهیر و بنگاه با چندے از خوانین دیگر به گوالیار گذاشته و توپهاے کلان را اصلا بر نداشته جریده طور از دریاے چنبل گذاشته به دهولپور نزول اجلال فرمودند و بهادرشاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافت کوچ فرموده بعزم آن که در دهولپور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفتدهم شهر بفاصلهٔ کروه از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از السنهٔ جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت سموگڑھ معروض اقدس گردیده حضرت بهادرشاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده دائره گاه متصل جاجو مقرر نموده بسبب عدم تشخیص وقت محاربه بتقریب ساعت مقابله بتاریخ بیستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ هیژدهم متوجه شکارگاه شدند ازان جا که نظارگی اقبال عدو مال بهادرشاه به تقاضاے کمال شوق مشاهدهٔ عروس فتح طالب آں بود که پیش از ساعت

معہود ناظورہ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمدہ بر منصۂ جلوہ گری نمایہ
مشاطۂ تقدیر بہ چہرہ آرائے جمال شاہد آمال خدیو گیہان گردیدہ ارباب مخالف
را پیش از زمان معہود سرگرم عرصۂ پرخاش گردانیدہ بے آں کہ بقانون
پادشاہی تسویۂ صفوف از طرفین انتظام گیرد خدیو بزرگ افواج از جرنغار
برنغار و قول و التمش انقسام یابد پادشاہزادہ بیدار بخت با امرائے
نامدارش ذوالفقار خاں بہادر و ترتیب خاں و راؤ دلیپ و خان عالم
و منور خاں و غیرہم امرا از اہل دکن ناگہاں بہ دائرۂ دولت بادشاہ زادہ ہنوز
متصل بجا جا استادہ نشدہ بود و مردم در لشکر دائرہ گاہ بودند یساں شعلۂ خبر در
رسیدہ بخیام اقابس آتش درزدند چنانچہ کہ ہمراہ دائرہ بودند نظر بر کثرت فوج
اعادی بسایۂ حمایت شاہزادہ عظیم الشان بہادر مستظہر گردیدند و جماعت شقاوت
نشان کہ در رکاب بودند و مردم سپاہ طرفین دست بہ تاراج امتعہ دراز نمودند
پادشاہزادہ عظیم الشان بہادر بہ آں فوج لشکر موج اتکا بر مساعدت ربانی
نمودہ آمادہ رزم شد از طرفین زد و خورد نمایاں بہ وقوع آمد چنانچہ غلغلش زد ست
بستہ از ہر دو طرف بہ ظہور رسید از اشتداد زبانہائے آتش بار دکن نہ
ترکتاز مردان شیر افگن دست برد جوانان شمشیر زن عرصۂ ستیز صحرائے
رستخیز گردید و از غلبۂ مخالفان نزدیک رسید کہ بازی بہم خورد + و از تسلیل
تسلطِ اعدا پائے سپاہ از جا بجنبید + شہباز مردی و مردانگی باز جنان

یا برادران جانفشان سمندِ همّت به میدان تاخته بازی از دست رفته را
قائم ساختند و بسیارے از اعدا انجاک و خون انداختند انزان جا که پیمانهٔ
عمرش لبریز شده بود بعد تردّد بسیار که ارقام آن تا قیامت یادگار خواهد ماند
نقدِ جان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز روح آں اوج حریم صداقت
بسوئے علیین پرواز کرد بسیارے در عرصهٔ نبردگاه چهره نگار سعادت و
اکثرے شرف اندوزِ شهادت گشتند پادشاهزاده عظیم الشان باوجود بکار
آمدن دلیرانِ کار و مجروح شدن مردم بے شمار و بے دلی جمعے که از اشتداد
بارشِ تیر و بان و ترکتازِ دکنیانِ جانفشان کار بجان شان رسیده بود چون
قطب پائے ثبات محکم افشرده ناقه سوارے بدرگاهِ بهادر شاه فرستاد که
فوجِ اعظم شاه رُخ بر بساطِ نبرد آورده و بسیارے از اسپ و فیل و پیاده و سوار
بکار آمده بهزاران تردّد تا حال بازی قائم داشته منصوبه بهتر ازیں نیست که
حضرت بادشاه زود تشریف آرند و فوج عالیجاه بسبب تحریکِ خیام و غلبهٔ
دلیرانِ خون آشام فتح خود مصمّم کرده کوسِ فیروزی می نواختند و بے گمان آں
که هرگاه ایں قسم فوجِ عظیم دست نیافت از دیگران چه خواهد کشود و زبان به
تهنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازیں که نیرنگ تقدیر به هر لحظه
رنگے تازه بروئے کار می آرد و تشنیع تقاضای نفس هنوز دیگری می نگارد و آنان که
ازیں انجو بگی بکار نا مرتّب سایه آگاهی دارند به بسیرانی تا آمال اصلا ... که

به یک سموم غضبش افسردگی می گیرد + واز پژمردگی مزرعه مقصود مایوس نباشند
که به یک سحاب لطفش نضارت می پذیرد + از شعشعهٔ مهرش شب تاریک
یاس مطلع نیّر عالم افروز است + واز گردباد قهرش روز روشن طرب ظلمت
شب دیجور غم اندوز انتعاش خاطر بدون مشاهده انجام کار چون خندهٔ
صبح کاذب فروغے از صدق ندارد + پلا عجب نادانے که خود را بآن خرسند
سازد + ونشاط باطن بغیر از معاینه انتها چون ابتسام شام نفسے از بقا بر نمی
آرد + طرفه از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد + حرکت مذبوحی بپیش زنده دلان
قابلِ اعتبار نیست + وروشنی چراغ دم واپسیں درنظر روشن ضمیران لائقِ
اعتماد نے + بسا اوقات ساقی فلک بدورِ اولین ساغر طرب داده که انجام
آن حزن وملال است + واکثر آنات لعبت بازِ سپهر شعبدهٔ طلعتهائے رنگین
بروے کار آورده که آخر آن پیکر رنج ونکال - بیت

این باده که روزگار دارد یک مستی وصد خمار دارد

گویند که چون درحین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نائرهٔ کارزار بگوش
بهادر شاه رسانید آن شاه شیر شکار عدو شکار به مددگاری عسکر اقبال وپشت
گیری فتاح لایزال با جنود ملائک وفود بسرعت واستعجال متوجه عرصهٔ
رزمگاه گردید از طرفے منعم خان با فوج سنگین درخدمت بادشاهزادهٔ عظیم الشان
بهادر رسیده آبے بر نائرهٔ فتنه وفساد ریخت ومعز الدین بهادر شاه به افواج

نصرت امتزاج برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت
در عین نمودار هوا بصورت برسات محسوس گردیده و افیال کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشیده +
تیر خدنگ بسان باران به کمال کثرت در باریدگی + و توپ و رهکله مانند
رعد در نهایت غرندگی سیوف آبدار مانند برق درفشان داده + و گوله
توپ صاعقه کردار بر کنگرۀ حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح
در دست دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو دران عرصۀ پر آشوب
پایدار + صحنۀ میدان بزم و رزم از لطف لاله رنگیان خوشتر از گلزار بود + و فضای
معرکه بدیدۀ تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نمود + صحن حربگاه از خون کشتگان
رشک ارغوان زار + نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار + هزاران
فوارۀ خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان عندلیبان
بهزار زبان در خروش + جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان +
و مرغان سهم و تیر در صحن هوا از هر سو در طیران + عرق بر روی اهل نبرد چون
قطرۀ شبنم بر عارض گل ریخته + و شعله‌های چقاچاق تیر در میدان صحن چکاوک
برانگیخته + فوج راجپوت در عقب یورش چون تخت [illegible] در نهایت زیبائی
و جوانان چهرۀ سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی + از برق سفید
عرصۀ زمین رشک نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیرت جوش بهار + و در
هنگامۀ جدال و قتالگاه بادشاهزاده معز الدین حمله‌های دلیرانه می نمود

دگاه بیدار بخت بزور بازوے سخت در عرصۂ نبرد ترکتازی و روباهی نموده بود +
ازاں جا کہ کوکب طالع بہادرشاه بہادر ج رفعت در اشتداد و نیر اقبالش عالمتاب بود
در تشعشع نخست و ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثہ بر آبگینۂ احوال
بیدار بخت رسیده دیدۂ حیات آں قرۃ باصرۂ سلطنت بخاک شبیبت لمیشی
گردیده + یعنی ناگاه بدان سیارک که از نزاکت تاب گل نداشت بضرب گوله
بر زمین افتاد + و مقارن ایں حال شاهزادۂ والاجاه نیز با برادر سفر عالم باقی
اختیار کرد + نوائے وادیلا از شش جهت برخاست و نالۂ واحسرتا از قدسیان
سپهر بلند شد + چوں خبر ایں واقعۂ جانکاه بعالی جاه رسید که هر دو شاهزادۂ نامدار
از جان صرفہ نکرده بقعر دریاے نبردگاه غواصی نموده گوهر فیروزی بدست
آورده بودند که ناگاه نهنگ اجل در رسیده هر دو را فرو برده تجلیه سازی دیده
سپهر تردد آں دو سلیمان غمناک فرصت بهم بر باد رفت عالیجاه بادلے از درد
پسران صد چاک و دیده بہ هجران نور دیدهها بهزاران شتاب تماے آں رزم
گیر الیعرصۂ نبردگاه رسید و رو بہ امیران عظام آورده فرمود که الحال میوۂ حیات
از مزه رفت و بوے جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت زندگانی
منغص گشت و بناے امل بسیلاب فنا رفت و هنگامه برهم خورد + ایں همه کشمکش
و کشش براے آں نوجوانان بود و چندیں چمن آرائی تردد محض جهت آں
سروهاے رواں + اکنوں روز روشن بے جمال شاں در دیدۂ من شب تار

است ... و گلِ سرخ در جیبِ انتشرم سبب آن گلهاے بوستانِ رعنائی نشترخار +
سحرم متبسم بر آن دارم که خود را به میدان دراندازم + و صحن زمین بجوں خون
بجوش آمدگان رنگین سازم + امرائے نامدار مثل جان عالم عقیدت شعار
و منورخان و تربیت خان و راو دلیپ در او سنگھ و دیگر فدویان که بر بساط
جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی کمک حرامانِ منافق که فرزین کردار
کجروی می نمودند بعرض رسانیدند که اے شمع جمع خلافت اولاد بر بزم
رزم تماشائے تردد ما مشتے ضعیف باید نمود که چیان پروانه وار خود را در آتش
دراندازیم بعد ازان هر چه بخاطر مبارک بگذرد اختیار است این بگفتند
از زمین نیاز بجاروب مژگانِ اعتقاد رفته بهزاران همت و دلاوری سرگرم
نبرد دیگر دیدند + از آن جا که شان عالم وغیره دکنیان شهامت نشان از
نشئه [illegible] مقتضیه شده از عالیجاه [illegible] اوجبین چهره هاے سرخ و جبه هاے کمخواب
به تابینان خود باده سرخروئی دارین ساخته در خیل سپاه بجانفشانی ممتاز
نموده بودند آن فریق هنگامه رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز
سعادت اندوز داشتند [illegible] بجمله از غلبه این فریق که بسان بحر مواج متلاطم
بود دستیفه [illegible] جمعیت اعدا را به لرزه در آمده کار بجائے رسید که منوّر خان
متصل فیل سواری بادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده نبرد بر عماری عالی
زده [illegible] چهار [illegible] انجمن کرد + بار دیگر نصیبه [illegible] هر چه تمام تر [illegible]

نیزۂ خود را بشاہزادہ رسانید شاہ تہمتن بہ نیروے بازوے ہمت نیزہ بدست مبارک گرفتہ بہ زخم پلارک آبدار کارش تمام نمود + چوں تسلط سپاہ از حد درگذشت حسن علی خاں دیگر سادات بارہہ از مشاہدہ چیرہ دستی اعدا با خود ہا گفتند اے مردان کار و اے دلاوران کار گزار فرقہ رجال با وجود تسویۂ خلقت بوسیلۂ شجاعت بر نسواں امتیاز دارند و گروہ سادات بارہہ بسبب آں کہ بارہا در میدان تردد کارہا کردہ اند بر سائر سپاہ ہند شرفیت اختصاص یافتہ اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتادہ اگر بطرز غرولان و بخیال فاسد حیات چند روزہ در میدان کارزار پہلوتہی می کنیم اعادی کشیت ما تاختہ و مارا از روزگار خواہند برآورد و دریں صورت ہم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیۂ حال یادگار خواہد ماند و ہم در حالت گریز کلک قضا خط اجل بر صفحۂ حیات خواہد راند ہیچ تدبیر بہتر ازیں نیست کہ دلیرانہ خود را دریں دریاے ہفت جوش اندازیم و جان در راہ مردی بازیم۔ فرد

یا با مراد بر سر گردوں نہیم پاے یا مرد وار در سر ہمت کنیم سر

بریں متفق شدہ دست ہمت بقبضۂ خنجر برآوردہ تگادران بادپا ہمیزان انداختند و بعضے از ارباب ہمت خود را پیادہ ساختند آویزش صعب باہم دست داد و عربدۂ سخت بمیان آمد + دلاوران طرفین در زور آزمائی از یکدیگر گوے سبقت می ربودند + و مردم لشکر از ہر دو سوے چپقلش پاے استقامت می نمودند۔

پانهای آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان برقی که ابر سیاه درآید در
گذشته. دلاوران از آب تیغ پهلو شگاف غرق سیل خون گشته + مبارزان
زره پوش در بحر خون مانند ماهیگان به دام اجل گرفتار + و سپر بر دوش افتادگان
معرکه مصاف مانند پشت کشف نمودار گشته جوشن آهنین بصفای شست
تیراندازان چون غربال همه سوراخ گشته + ناوک جگردوز یادوسه پر از سینه
گرگردن گذشته + عقاب تیر از آشیانه ترکش جسته گرد گردنان پرواز
وا اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک و جان گزائی مخالفان دهن باز کرده
سر دلیران به لگدکوب سم سمند مبارزان بسان گوی که در میدان بخم چوگان
درآید از جای بجای در غلطیدن کشتگان معرکه حرب چون مرغ بسمل بر روی
خاک در طپیدن + دران بحر آتشین بجوش که از کثرت توپ و تفنگ سطح
زمین حکم کره نار داشت + بهادران سمند رانند سمند همت می انداختند و دران
دریای پرآشوب که موج خیز فتنه بود وپای ثبات از جا می ربود دستیاجان
از بحر فنا نهنگ آسای تاختند + خزانه صندوق نقد جان گزائی و کینه
دنیا ساخته و آب شمشیر آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فراست آبادی از آب
سیوف متعطشان عرصه قطره قطره دورا به قطره آبی از جان سیر گردانیده
تشنگان معرکه نبرد را با آن که آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام شان نر
سینه گرم جوشان رزم از کثرت بی آبی و حرارت بسان کانون وار التها

و مبارزان بتاب تنور جوش از بے مهری مهر نصف النهار چون ماهی برشته
تابه کباب. بسکه سینه مست سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته
عرصهٔ زمین پُر از صهبائے خون ارغوانی گشته بسکه فلک کور چشم عنبر چشمان را
خاک انداخته + از فزاے غبار هزاران نرگس بر دمیده + مردان دلاور
مصاف داد مردی و مردانگی داده و صد زلزله از هر گوشه زبان به تحسین
ن داران بے خطا انداز گشاده + فدویان جانباز جان بر کف دست
برائے نثار قبلهٔ مجازی + و بندهائے وفادار بتر کتاز مستعد جانبازی
ا سر فشانان متر صد بیدان که اگر هزار جان داشته باشند فدائے راه اخلاص
اینمد + و جانبازان بصد جگر سرگرم برین که بپائے سر طریق جانفشانی
اینند + صدائے کوس بخلائے مغز ساکنان ملاء اعلےٰ بر داخت و
از کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته +جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون
هاله نمودار + چهرهٔ سرخ گرم جوشان کارزار در شگفتگی رشک گلزار +
ان تناور بضرب تیغ هژبران مانند کوهے که از صاعقه فرو ریزد بسر زمین
نموده + و صاحبان خرطوم اقبال جوانان را بسان گوے در ربوده + رنگین
فار تیر در خط سبز نو خطان گوئی مرغیست آتشین بر شاخ سنبل +
م سنان بر عارض سیمین تنان هانا ورق گلے است مجروح به نوک
ا + فلک درین وقت هنگامه رزم را بصورت بزم ترتیب داده ا نه

کشتگان هفت خوان پیش دو و دام نهاده - جامش نیم کاسهٔ سر دلبران
وبادهٔ ارغوانیش خونِ دل شیران + کبابش لختِ جگرِ هژبران که به سیخ
آهنینِ نیزه برشته کرده + ونغمه اش آه زیر و بم دردمندان که ضرب سنان
بما لیده - اصولش موزونیِ سنانِ جان گداز زورآوران + ومضراب
تیغش نغمه زن زخم بر رگِ جانِ دلاوران + جوانانِ دکن در پیشه بازیِ
بسانِ رقاصانِ هند معلّق باز + واسپانِ پری پیکر به جلاجل زرّین در جلوهٔ
ناز + از دائرهٔ سپر صداے زنگار رنگ بگوش رسیده + ومبارزان هندیه
طریق سیه مستان بخاک وخون غلطیده + مطربان هندیه نغمه پردازیِ
دلبرانِ گرم جوش + در میله پا یا دو تاره به نواے پشتو درخروش + ازکثرتِ
گرد بسکه عالم تیره وتار گردیده + بآن آتشبار بسانِ شهاب در هوای درخشید +
عماری زرنگار بر پشت اقبال چون لمعهٔ نور بر قلّهٔ طور + گردے که از سطح
زمین به اوجِ سما سر برافراخته + روے فلک چون فرشِ زمین اغبر ساخته +
دلاورانِ رزم یکے بر دیگرے تفوّق جسته + دشمنان در هیجا یکے به از
دیگرے سرگرم تگاپوے + یکے را دستِ چپ از صدمهٔ بان بریده و به
راست کشتی گمان بدست راست و تبر بدان کشیده یکے را سر از تن بضرب
تیغ بر زمین افتاده + تن بے سر دست به تیغ زنی کشاده + یکے بزخم تیر سر خردی
جاوید اندوخته + یکے را ناوکِ دلدوز بر کالهٔ جگر دوخته + یکے را نوکِ نیزه

به جگر رسیده + تمامی نیزه از پشت گذرانیده سر بدخواه بریده + یکی شمشیر
بکف با مخالف در ستیز + دیگری دست به گریبان که اینک خنجر تیز + یکی از
شکستن اسلحه مستعد جنگ مشت + یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت + یکی
بصدمهٔ پیشانی بسان قچکار جنگی مغز دشمن شگافته + یکی به قوت دست پنجهٔ
عدو برتافته + یکی نعره زنان که اینک رسیدم خبردار شو + یکی فریاد کنان
که وقت شرم است از پیش مرو + یکی از تاب آفتاب جوشن از هم ریخته +
یکی با جامهٔ حریر به عدو درآویخته + یکی به همت درست اسپ بر فیل
انداخته + یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته + یکی را چشم از کثرت غبار
فروبسته + یکی را از بس گرد نفس در گلو شکسته + یکی را زخم شمشیر تا حمایل گذشته +
یکی را به زخم گرز فرق دو لخت گشته - یکی را به ضرب گوله چون پنبهٔ حلاج اعضا برهم
بریده + یکی را به نوک خنجر سینه و جگر دریده + یکی بقول چاوشان مست
جنگ + یکی سرگرم پرخاش بهر نام و ننگ + یکی را پاس نمک دامنگیر +
یکی در بند وفای عهد اسیر + یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه
باید مرد + یکی منظور این که جان بناموس باید سپرد + یکی با امید ترقی
دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفته + یکی از بهر درستی عهد طرز جانفشانی
پذیرفته - یکی را از غیرت مدد دین خواسته - یکی از بهر حفظ شرم ننگ بر رو
داشته + یکی به زور بازوی خود تازنده + یکی دست تبارز سوی تفنگ

تازندہ + یکے را دعائے نصر من اللہ ورد زبان + یکے را دست دعا سوے آسمان + یکے پناہ پیران طریقت بردہ + یکے خود را بفضل حق سپردہ یکے را دعائے سیفی بر زبان + یکے را التعویذ الامان حرز جان + یکے بافسون و دمدمہ گرم جوش + یکے بہ سحر و جادو سخت کوش یکے را جگر بہ زخم مصقول خستہ + یکے را بہ ضرب گرز مغفر شکستہ + بالجملہ ہر یکے بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود + چوں [illegible] حسین علی خاں و حسین علی خاں بہ جراحتہائے متعدد چہرہ نگار سعادت گشتند + و سید نور الدین خاں در تردّدات نمایاں بدرجۂ شہادت رسید + اعدا دلیر قصد پیراں آوردند کہ بہ شمشیر آبدار سر آں سرداران از تن بردارند عنایت اللہ خاں پسر لطف اللہ خاں را کہ با جوانان جرار سرگرم کارزار بود رگ حمیت بجوش آمد و عرق سپاہ گری حرکت نمود + باوجود غلبۂ اعدا بے محابا اسپ ہمت گرم خیز ساختہ بجنگ پیوست + تنجا لعان دست از سادات باز داشتہ بدو حولت آوردند + آں شیر معرکۂ مصاف تا دیرے دست نمایاں بکار برد بار مقابہ خود از گلشن جلادت گلہائے شہادت چیدہ زیب دستار سعادت ساخت + الا اے ہوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریابید کہ مخلوق چوں بتجلیۂ مشیت بدست لعبت باز + و مصنوع مانند پردہ الست در حکم صانع بے انباز نہایت تکاپوے انسان بقدر طاقت بشری بہ قدم سعی دویدن است

نه متکفل بمنزل مقصود رسیدن + و غایت تردد کشاورز مزرعه کاشتن و
سرسبز داشتن است نه ضامن دانهٔ مراد چیدن بسا روشن دلان به روغن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروختند که نسیم حوادث فلکی به یک لحظه خاموش ساخت +
و بسا نخل بندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند + که عواصف
جباری حکم قضا به یک لحظه از پا در انداخت + خیمهٔ مدعائے را که فراش عقل
به طناب اوتاد و اسباب برافرازد + اگر از تند باد حکم ایزدی از جا در
آید چه تدبیر + و شاهد مطلبے را که ماشطهٔ تردد هر هفت کرده بجلوه در آرد
و اگر حجابے از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر سهامان مضمار دانش مقرر
نموده اند که هیچ سپرے مانع تیر حوادث سماوی نمی تواند شد و هیچ تدبیرے
دافع بلیات آسمانی نمی تواند گردید + آن را که جبیلهٔ دانش از حلیهٔ
اقبال عاریست دایهٔ امیدش مکدر بغبار حوادث غیبی است و آن را که
ناصیهٔ طالعش به بارقهٔ سعادت روشن مقدمة الجیشش عساکر اجلالش
امداد الہی + چنانچه منخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلاے
ناگہانی دلیلے است روشن + و باوجود رسیدن بساحل مقصود به گرداب
فنا فرو ریختن سفینهٔ حیات آن دریادل برہانے است مبرہن + تفصیلش
آنکه چون بکوشش فدویان جان سپار فوج عالیجاه باوجود شهادت
شهزاده ہا بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلب در

آئینه امید جلوه نمائش گیرد و فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار او ست + و
تنگ چشمی رونق بازار او - غذایش خون دلیران است + و طعمه اش
گرده شیران - بازی دیگر برانگیخته کرده و ناکرده بخاک برابر ساخت + یعنی
در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادے تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه
بود برخاست بصعوبتے که اگر برکوه رسیدے از جا برکندے و غبار سیاه
عرصهٔ عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت
تیرے که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند بهم به آنها نمی رسید + و بان هائے
آتشین که بطرف معاندان عالیجاه سر می دادند باعث هلاک مردم اینطرف
می گردید + سپاه بهادر شاه ظهور این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته
مخالفان را به تیر و تفنگ دهان دوختند - و در آن عرصهٔ رستخیز راو دلیپ
و منور خان و خان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هاڑه و دیگر
بندهائے جان فشان بکار آمدند - رفقاے آنها سرداران خود را کشته یافته
دست از جنگ باز داشته بالاشرهاے آنها از معرکه پهلو تهی ساختند + و بعضے
نمک حرامان که در راه خروج و تمرد بر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند
نمره و غا باختند پاے تردد از عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه
غیر از بندهاے جلو بادشاهی و اکثرے از بندهاے جانی بناموس تره هیچ یکے
نماند و فوج بهادر شاه چون دائره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده

به تیروبان درگرفتند عالیجاه باوجود این حال در تردد جنگ قطب آسا پایر
جا بوده خود بدولت تیراندازی می نمود چنانچه چهار ترکش از تیر خالی ساخت
هر تیرے که از شست آن راست کیش برآمد جوانے را بخاک و خون انداخت
تا آنکه بدن مبارکش به سنانهائے آبدار مجروح شده بود حسابے ازاں بر
نگرفته بر وہاں چهرهٔ مبارک پاک نموده تیراندازی می کردند گویند که شاهزادهٔ
والا تبار در سن ده سالگی بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیر بر آن شهاب
اوج سلطنت رسیدے عالیجاه بدست خود کشیدے تا آنکه تیر دیگر رسید
آن را نیز آورده فرمودند که درهودج استراحت نمائید + آن شیر دل اصلا
براں راضی نه شده همچناں نشسته تماشائے نیرنگیٔ روزگار معائنه می نمود +
دیگر نقل می کنند که چوں به رسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص
است بر زبان گوهر نشان آورده که اے نادان این نه آن وقت است که
از مقابلهٔ اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چوں فیلبان مجروح شده
بر زمین افتاد خود بدولت پائے مبارک از عماری برآورده به اشارهٔ پا
فیل را پیش راندند + افسوس از جفائے سپهر ستمگار و صد حیف از بیدادی
این فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداخته است + و یوسف
مصری بچاه اجل اسیر ساخته او + از جورش تخت سلیمان برباد + و به آتش

تاجِ قباد بر زمین افتاد + از چین جبینش خانۂ صد قیصر و فغفور خراب + و
از قهرش رستم بسان زال در نالۂ اضطراب + کیخسرو از جام قهرش هلاهل
ممات چشیده + و بیژن از جورش به زندانِ ابتلا منزل گزیده + خورشید عمر
افراسیاب از بیداری او به مغرب فنا رسیده - و سیاوش از دست او یلش
به منزلِ مرگ ماوی گزیده و شمشیر تیزش گردن گردنان بریده - و خنجر قهرش
سینۂ سروران دریده + نه او را با کس وفائے و نه در دلِ غبار مانده و نقش
صفائے + از نیرنگی اوست که طشتِ شفق از شام خونِ تاجداران مالامال +
و از قهرِ اوست که خنجرِ مهر هر صباح بخوانِ شهریاران برنگ آل + لے لے
هرچه گفتم همه ترهات است و آنچه سفتم همه خزف و طامات + این همه برنگ آمیز
تقدیر است + و این همه حکمت قادر قدیر + فلک پیش حکم او چون چرخۂ پیر زال
شب و روز در سیر است + و طائر کوکب به صفیر امرش لیلاً و نهاراً در طیر + حاکم
محکم اوست دیگران همه محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم +
تا چند از این مقول بیان نمایم + و تا کے دست و قلم به تحریر آن فرسایم + همان
به که بر مطلبِ اصلی باز آیم + و جریدۂ مدعا کشایم - اگرچه عالیجاه باوجود رضائے
متعهد و دست از جنگ باز نمی داشت اما از آن جا که جامۂ عمر بر بدن مبارک
تنگ آمده بود ناگاه تیر و بندوق بر پیشانی عالیجاه رسیده بصدمۂ آن نطقۂ غیبی
که پیام اجل بود شاهباز روح مبارک از دام گاه فنا بعالم قدس پرواز نمود

صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشائے شجاعت و دلاوری آن شیر بیشهٔ همت
می نمودند بر کاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان بهنت فوج فوج به استقبال
آن حضرت دویدند حور بجاروب گیسوئے مشکین جنت را رفت و روب نمود +
و رضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشود + نوائے مرحبا از
بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان
منزل گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو صاحبزاده
بدان گونه مقام کرد که سرو با شمشاد دو عرعر به یک چمن مسکن پذیرد- بندهائے
بادشاهی مثل جے سنگه کچهواهه وغیره از مشاهدهٔ این حالت پر ملالت
دست از محاربه باز کشیده به درگاه بهادر شاه ناصیه سائے عبودیت
گشتند و ذوالفقار خان بهادر به زخمے که بر پشت بر داشت عنان عزیمت
بطرف گوالیار معطوف ساخت ملازمان شاهی با وجود شهادت عالیجاه پائے
از میدان بر نداشته همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سوارهٔ بر فیل
بسان مهر منیر که در وسط نصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشائے
شجاعت و دلیری آن هزبران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان
به تحسین و آفرین کشوده حکم فرمود که الحال این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض
آثار ما بدولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش اینها دست باز دارند و از جان
و مال اصلا نیازارند اما ازان جا که ندای تنزل‌ ... ... چون عرصات

قیامت پر آشوب بود حرف کسے کسے نمی شنید سپاه طرفین تا دیرے دست
به تاراج امتعهٔ عالیجاه و شاهزادها دراز نمودند روے زمین از لعل و جواهر آبدار
رشک کان بدخشان گردید + و از کثرت گهر ریزی سطح ارض غیرت بحر عمان
و روے دشت از ریزش اشرفیها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گو
اصفر گرفته و از پراگندگیهاے روپیه ها بساط دشت نسترن زار گشته
از کشتهٔ الوان بسکه بهر طرف ریخته گوئی که فراش قدرت فرش بوقلمون
گسترانیده درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامهٔ کشاکش گرم
هر که دست به بدرهٔ زری زد از دیگرے تیغ بسر می خورد و یکے درج جواهر
بکف آورده + و از دست دیگرے گوهر جان سپرده + و یکے قمقمهٔ زنگار
از دست نجرے کشیده + و دیگرے جامهٔ حیات بر تنش دریده + و یکے
بر اسپ صبا رفتار سواری نموده + به زخم دیگرے راه فنا پیموده + و یکے
غارت خیمهٔ زردوز در دل نقش بسته + و دست تمنا طناب عمرش گسسته
بسا مردم درین خیال جان باختند و بسا خلق ازین خیال خام خود را
مهلکهٔ فنا انداختند چون ظلمت شب پرده بر روے روز انداخت + و
سیه روز جهان را تیره و تاریک ساخت + هر یکے دست از تردد با
کشیده به مسکن خود ها منزل گزیدند + هبوب نسائم فیروزی بر پرچم رایات
جهان کشاے فرخنده طالعی است که چمن سعادتش به آبیاری تائید ربانی

سیراب + و گلشن دولتش به سحاب امداد سبحانی شاداب باشد + نفحهٔ
شمائم اقبال نکهت فضای مشام آمال اوست و هردم نسائم افضال
شگفتگی پیرایۀ انهار جاه و جلال او + دولاب سپهر بلحظه به طراوت بخشی
گلزار دولتش + و باغبان فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش +
اعلام عظمتش همیشه به دستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز + الویهٔ سطوتش
همواره به فتوحات ازلی سرافراز + جبین بختش مطلع انوار فیروزمندست + پیشانی اقبالش
مزین به نقوش فتوحات + همت اقدسش به انجام مهام ملکش مصروف + و نهمت
قدسیه به استحکام مآثرش مشعوف + اعدا از هیبت شمشیر خونریزش در رزم میدان و سبزهٔ
مرادش از جویبار اقبال در دو میدان + و ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه
تازه رنگ + و پلۀ میزان ناموسش بمقدار نیتا گران سنگ + برق سیوف
آبدارش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز + نائرۀ خنجر جانگدازش دشمنان
را خانه سوز + آسمان غاشیۀ اطاعتش بر دوش + و فلک حلقهٔ بندگیش
در گوش ازان جا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس
بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت
بیرون بود + و در پیش دشوار پسندان به هیچ گونه آسان نمی نمود + محض
به تائید غیبی و امداد لاریبی دست داد آن خدیو آفاق به ادای این
عطیهٔ والا از غایت خشوع فرق فرقد فرسا بر زمین خضوع نهاده زبان را

بہ شکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و جوق جوق امرائے عظیم الشان بہ ادائے تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی بسانِ ابر نوروزی طنطنہ در گنبد دوّار انداخت بعد اتمام جنگ جوان جہاد آں والانژادان قدسی نہاد بنظر اقدس درآمد بمقتضائے نسبت باطن و رقّت قلب بے اختیار اشکِ حسرت در دامان ریختہ بر زبان گوہر بیان آوردند کہ این عزیز مصلحت نیندیش خود را در بلا و مارا در تاسف و عنا انداخت کہ بقیۂ عمر نقش این افسوس از صفحۂ خاطر زائل نخواہد شد پس حکم فرمودہ کہ آں شیران فیل سوار را در تختۂ تابوت جا دہند و پردگیان سرادق اجلال را با نواع عزّت و احترام قریب دائرہ جا دادہ و نونہالِ چمن سلطنت یعنی والا تبار و بیدار دل را کہ چون دُرّ یتیم بودند در کنار گرفتہ بہ انواع نوازش و تفقدات دلداری نمودہ اشک از دیدہ آنہا پاک فرمودند و بعد دو روز در باغ نور منزل نزول اجلال فرمودہ دیدہ سکنہ مستقر خلافت را کہ بسان ماہِ عید منتظر جمال مہر تمثال بودند منوّر ساختند و حکم اقدس شرفِ نفاذ یافت کہ فوج سنگین بہ گوالیار رفتہ محمد الملک اسد خان را باہیر و بنگاہ کہ در آن جا متوقف شدہ بود در اندک فرصتے مطابق امر بہ عمل آوردند و آں ذرہ بیمشیر با سائر اسباب و کارخانجات بمستقر الخلافت رسیدہ بشرفِ استلام عتبۂ علیہ دولت دارین حاصل نمود.

وذوالفقار خان نیز به رفاقت پدر سعادت عتبه بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان بمقتضائے کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدائے متوجه شدن الویه عالیه به هندوستان الی الآن بفزاوان تردد و حسن تدبیر جانفشانی بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ سپه شرف اختصاص حاصل نموده مسند آرائے وزارت گردید و همه را بالقاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند۔

سوانح عمری شیخ علی حزین

راقمہ

یارای زبان کو که ثنای تو گوییم — توصیف کمال کبریای تو گوییم
چیزی به بساط ما تهی دستان نیست — جانی که تو داده فدای تو گوییم

چون انسان را بهیچ شمرده و کمترین سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل عبرتست و از نیست که گروهی از دانشمندان و قدر و قیمت شناسان بتدوین کتب تواریخ و تحریر احوال بد و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن کار بپایان برده اند۔ و بالجمله تصفح سیر و اخبار امم نسبت بطبقات انام علی اختلاف مراتبهم فوائد بیشمار است و چون این سرگشته عمر با شکستگی تلف کرده بچشم حقیقت ملاحظهٔ احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فائده عبرتی ندید۔ و در نقل احوال دیگران بسا شود که ناقل را بنا بر سببها تخلیط و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست۔ خواست که بذکر شمهٔ از حالات و واقعات خود که درین عجاله بخاطر مانده بپردازد۔ و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول

مقال و آرایش عبارت موروث ملال خمود شد و بان نگردد۔ و دوستان را یادگارے و آیندگان را تذکارے باشد۔ مامول از ناظران کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و طلب مغفرت این محروم کوے سعادت را معاونت فرمایند۔

اجداد راقم

و انا المستمد بواهب المواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن عبد اللہ بن علی بن عطاء اللہ بن اسمعیل بن اسحاق بن نور الدین محمد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن شیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس اللہ ارواحهم وختم لی بالحسنیٰ۔

از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلدهٔ استارا که موطن و مدفن شیخ است گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلا نست سکنی نمود۔ و از آن زمان باز لاهیجان موطن اجداد گردید و جد فقیر شیخ علی بن عطاء اللہ از معارف علماء زمان خود بود۔ خان احمد خان پادشاه گیلان نظر باستعداد که داشته در تعظیم او مبالغه نموده و بعضی مراتب علمیه را از ایشان استفاده نموده۔ در دار السلطنت

قزوین بصحبت شیخ جلیل بہاءالدین احمد عاملی علیہ الرحمۃ رسیدہ مؤانست تمام باہم داشتند۔ چنانکہ در شرح حدیث معراج کہ از تحقیقات عالیہ ایشان است بتقریبے در فواتح آں ذکر صحبت خود باشیخ علیہ الرحمۃ نمودہ و از مصنفات ایشان ست شرح فارسی بر کلیات قانون کہ بالتماس خان احمد خان نوشتہ و رسالہ اثبات واجب کہ مقدار دانش او ازاں معلوم تواند شد۔ و رسالہ حل شبہ جذر اصم و ایں ہر دو نسخہ بخط ایشان در کتاب خانہ والد علامہ طاب ثراہ بنظر فقیر رسیدہ۔ و حاشیہ مبسوط بر فصوص فارابی و غیرہا تکمیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین سماکی استرابادی نمودہ۔ و بگفتن شعر رغبت داشتہ و حیرتی تخلص ایشان است و الحق سخنان عاشقانہ اش در کمال حسن بلاغت بے نظیر افتادہ۔ دیوان قریب بدو ہزار بیت بنظر رسیدہ ازاں جملہ است۔

غزل

خوبست محبت اثرے داشتہ باشد — معشوق ز عاشق خبرے داشتہ باشد

دل رفت بآتشکدہ عشق و نیامد — می آمد اگر بال و پرے داشتہ باشد

مردیم ز بس ثابت و سیارہ شمردیم — آیا شب ہجراں سحرے داشتہ باشد

ولہ

دل را بطاق ابروئے جاناں نہ سوختیم — قندیل کعبہ را بصنم خانہ سوختیم

وحدت چه حالتست که خوابت نمی برد — ما خود نفس زگفتن افسانه سوختیم

ولد ایشان منحصر بشیخ عبداللہ بود کسب فنون علم از والد خود نموده بتنوسلے وانقطاع از دنیا اتصاف داشته - آنچه از وجه معاش املاک موروثی حاصل آمدے بقلیلے قناعت نمودے و باقی را صرف دوستان ومحتاجان کردے سه پسر از ایشان مخلف شد شیخ عطاءاللہ وشیخ ابوطالب وشیخ ابراہیم - شیخ عطاءاللہ که ولد اکبر بود در فقه وحدیث اعلم علماء آن دیار بود در زہد وکثرت عبادت درجۂ عالی داشت در سن کہولت واگذشت واولاد از و نماند شیخ ابراہیم که کہترین برادران بود از مستعدان روزگار وبعلو فطرت وذکا اتصاف داشته مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده سرآمد اقران گردیده - وبهفت قلم بغایت نیکو نوشتے وخط استادان را چنان تتبع کردے که تمیز درمیانه دشوار شدے مصحف مجید وصحیفۂ کامله مترجم باتمام رسانیده جهت والد مرحوم باصفهان فرستاده بود هر دو را بنقیر تشفقت نموده بود مد - خوشنویسان مشهور اصفهان از دیدن آن بیراهی بردند ودر ترسل وانشا مهارت تمام داشت انشاے ایشان درسفاین مستعدان مسطور ومشهور است درشعر وانشا سلیقه درست داشت واحیانا بگفتن میل نمودے این چند بیت از ایشان است -

رباعی

باده خون جگر ماست ز مینا مطلب گوهر از چشم تر ماست ز دریا مطلب
پی لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت آنچه در سینه توان یافت بصحرا مطلب

درگلشن دهر محرم راز نبود در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد بستیم زبان کسی هم آواز نبود

فقیر در صغر سن که در خدمت والد ماجد لاهیجان رسیدم مستفید شد اوقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات حسن اخلاق و شگفتگی مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام دو سال پیش از والد علام مرحوم در لاهیجان برحمت ایزدی پیوست. یک پسر مسمی بشیخ مفید و دو دختر از ایشان مانده بود. پسر هم پس از چندی در اول شباب گذشت۔

مجمل احوال والد مرحوم

اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل مبادی از علما الب علیه نزد مولانا فاضل ملا حسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق باصفهان آمده در مدرسه آ... استاد العلما آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که سایر فضائل مناقبش از غایت اشتهار بی نیاز اظهار است باستفاده مشغول شد و فنون ریاضیه

را در شهر سنت بطلیموس زمان علامی مولانا محمد رفیع که به رفیعای سمرقندی
مشهور است تکمیل نموده چنان استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند
که محصلین را کمتر میسر آمده باشد و تا آخر عمر به همان منهاج بود
و جماعتی کثیره از اصحاب تحصیل به برکت تربیت ایشان بمراتب
عالیه رسیدند و در کتابخانه ایشان که زیاده از پنج هزار مجلد بود
هیچ کتاب علمی بنظر در نیامد که از اول تا باخر بتصحیح ایشان در نیامده
باشد - و اکثر محشی بخط ایشان بود و قریب بهفتاد مجلد را که از آن
جمله تفسیر بیضاوی - و قاموس اللغه و شرح لمعه - و تمام تهذیب
حدیث - و امثال ذلک بود بقلم خود کتابت نموده - می فرمود که من
یکروز و شبانروزی یک هزار بیت و زیاده نوشته ام خطی بغایت
زیبا و اضح داشتند از ایشان شنیده ام که می فرمودند - والدم
در حیات بود و باصفهان آمدم و باین سبب که مبادا توطن اختیار کنم
زیاده بر داشتم قدر مصارف ضروریه بجهت من نمی فرستادند
و آن را هم در عرض سال بچند دفعه می رسانیدند لهذا
آن قدر نمی خواستم برای ابتیاع کتاب زر مقدور نبود و بسیاری
را خود می نوشتم - بعد از چندی که والدم رحلت کرد اندیشه معاودت
بلاهیجان از خاطر محو شد -

بالجملہ در اصفہان مکانے خریدہ بر عمارتش افزودند و عازم
سفر حجاز شدہ از راہ شام بطواف بیت اللہ الحرام مشرف شدہ
ببغداد باز گشتند و چندے در مشاہد متبرکہ عراق بسر بردہ باز باصفہان
مراجعت نمودند۔ و از اہالی آنجا حاجی عنایت اللہ اصفہانی را کہ
از اتقیا و اخیار بود با ایشان موانست پدید آمد و صبیہ خود را با ایشان
تزویج نمود اولاد منحصر در چہار پسر بود مولود نخستین ایں بے
مقدار است و سہ برادر دیگر یکے در کودکی و دو در عنفوان شباب
در گذشتند۔

مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کاملہ و علو ہمت و فطرت
و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامہ تحریر خوض رود سخن
بدرازی کشد۔ و بسا باشد کہ حمل بر مبالغہ و حسن اخلاق ایں
خاکسار کنند در ہیچ فن از فنون علوم نبود کہ مہارتش بکمال نباشد و
با ایں حال ہرگز مباہات بعلم چنانکہ رسم علماست نداشتے و با ادنیٰ
کسے از اہل تحصیل و تحصیل و فرومائیگان مصاحبانہ سلوک کردے
و با ایں کہ طول عمر بمباحثہ و افادہ گذرانیدے از جدل بغایت
محترز بودے و ایں شیوہ را مکروہ داشتے شیخ یکے از افاضل را
بحسن تقریر و شگفتہ طبعی ایشان ندیدہ ام علو نفس چنانکہ در نظر

همنش دنیارا قدر کف خاکی نبود هرگز همت بتحصیل مال وجاه دنیوی که ادنیٰ تلمیذ او را باندک مسامحه بوجه اکمل میسر بود نگماشت ودر طبع اندیشه فزونی وتن آسانی نداشت بارها شنیده ام که می فرمود لقمهٔ نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته مارا کافی است وداعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران وایثار بر خواهندگان است سبے ذلت نفس مومنه میسر نیست در دامن سرسخاوتها قطع نظر کردن واگذاشتن آں چیز است که در دستهائے مردم است هرگز مبادرت باشنائی ارباب دول نکردے وبا جمعے از امرا واکابر اعیان که اخلاص داشتند ونهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودے۔ عبادت وورعش بمثابه بود که درعرض بیست وپنج سال که بایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام وبعد از نیم شب در هیچ حال چه در صحت وچه در مرض او را بر بستر استراحت نیافته ام شش هفت سال پیش از فوت عزلت وخلوت بر مزاجش غالب آمد ترک مباحثه ومعاشرت نمود واصلا پیرامون انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید واین فقیر را دران باب مختار ساخته گاہے بمطالعه مشغول می شد وبیشتر اوقات گریان

بود واکثر لیالی را بعبادت احیا می نمود سخن باکسے زیادہ بر ضرورت نگفتے وسخن گفتن کسے راہم خوش نداشتے تا آنکہ درسال ہزار و یک صد و بیست و ہفت ہجری در سن شصت و نہ سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد۔ صباحے کہ چاشتگاہ آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان ونیکوکاری بایشان نمود۔ پس فرمود چنانکہ مرا خوشنود داشتی خدا اے ازتو خوشنود باد۔ وصیت من بتو این است کہ ہرچند اوضاع دنیا را بر وفق مرام نہ بینی و زمانہ ناسازگار افتد۔ باید کہ بمنزلت رضا ندہی وتبعیت ونبالہ روی اختیار نکنی چہ عمر قلیل قابل آن نیست۔ و در اصفہان اگر توانی زیادہ توقف مکن کہ شاید از ما کسے باقی ماند۔ و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال کہ فتنہ وخرابی اصفہان پدید آمد۔ پس فرمود در لیالی و ایام متبرکہ بہرچہ دست دہد میسر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتے چند بعالم بقا ارتحال فرمودند۔ مدفن ایشان در مقابر مشہورہ بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانی افاض اللہ تعالیٰ علیہ شآبیب الرحمۃ والغفران واسکنہ فی فردوس الجنان۔ چند بیت از مرثیہ کہ در فوت آن عالی مقام بقلم آمدہ بود ثبت افتاد۔

غزل

سپهر از مرگت ای صاف حقیقت پیش صفا گشته ❊ نمی ماند بسر کیفیت مینای خالی را
کشیدی تا زمن دست نوازش ای چمن پیرا ❊ مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را
تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم ❊ بحسرت می کنم هر لحظه یاد خورد سالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت ❊ ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را
گسستی تا زهم شیرازهٔ تالیف جسمانی ❊ مثالی نیست در عالم هیولای مثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعهٔ آتش ❊ ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم

اما مجمل احوال ولادت این بیمقدار در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یک صد و سه هجری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده. چون چهار سال از عمر بر آمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نموده و در آن آوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان بود و روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را در خدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمودند مولانای مذکور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی

یفقهوا قولی -

فاتحہ خوانده نوازش فرمود - در دو سال سواد خوانی و خطی میسّر آمد و شوقے مفرط بتحصیل حاصل شد ہیچ شغلے نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود - کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر مسائل صرف و نحو و فقہ مشغول ساختند و بزودی فرا گرفتم رسالہ چند از منطق تعلیم کردند مرا بآں فن زیاده شوق و شغف پدید آمد و درست اخذ کردم استادے کہ داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین می فرمود شوق افزونی می گرفت چوں طبیعت موزوں بود از شعر لذتے عظیم می یافتم و بگفتن میل می شد و مدتے تخفی بود چوں استاد مطلع شد مرا ازاں منع نمودے و والد مرحوم نیز مبالغہ در ترک آں داشتے و مرا صرف طبیعت یکبارہ ازاں ممکن نبود چیزے کہ وارد خاطر می شدے نوشتم و پنہاں می داشتم

در سن ہشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرأت قرآن نمود در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفہانی کہ از صلحائے زمان و دوراں فن از اقران ممتاز بود تا دو سال قرأت نموده چند رسالہ دراں علم خواندم و ازاں فراغ حاصل آمده حسن قرأت من مرغوب اسماع شد پس والد علامہ از فرط اشفاقے کہ داشت خود بتعلیم من

پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام بر شافیه و تهذیب شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق و شرح ہدایہ و حکمت العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب و جعفریہ و مختصر نافع و ارشاد و شرائع الاحکام در فقہ و من لا یحضرہ الفقیہ در حدیث و معالم اصول و چند نسخۂ دیگر در خدمت ایشاں خواندہ ام نیز در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقائق و معارف تفضیل اللہ طالقانی قدس اللہ ارواحہ کہ دراں وقت از عزلت گزیدگان آں دیار بود بردہ خواہش تربیت و ارشاد نمود۔ قریب بسہ سال بخدمت ایشاں می رسیدم اگرچہ کتابی بخصوص در خدمت او نخواندہ ام لیکن ہر روزہ مطلبے و مسئلہ بر کاغذے بخط خود نوشتہ می دادند و آنرا تعلیم میفرمودند۔ و مرا معلوم نہ بود کہ آں عبارت از چہ مقام است و در اصلاح و تزکیہ نفس ناقص حیران التفات و مبالغہ می نمودند کہ زبان از بیان آں عاجز و قاصر و دل از ادائے شکر ایادی و حقوق آں عارف کامل عاجز است۔ الحق اگر قصور استعداد من نبودے ہر آئینہ برکات تربیت و انفاس آں بزرگوار بمقامے کہ بایست رسانیدے۔ وے از اکابر مشائخ عارفین جامع علوم ظاہر و باطن بود اگر خواہم کہ شمۂ از حالات و کرامات و مقامات و مجاہدات

وضبط اوقات وطرز معاش آں عالی مقام را شرح دہم کتابے شود۔ بالجملہ چون طبع ایشان موزون واحیاناً بگفتن شعر رغبت می نمود ومطلع نمیلی من بسخن بود ازاں چنداں منع وزجر نمی فرمود بلکہ گاہے امر بخواندن چیزیکہ گفتہ بودم می کردند وتخلص بلفظ حزیں از زبان گہربار ایشانست۔ ایں رباعی از اشعار آں قدوۂ کرام ثبت افتاد۔

رباعی

اے شوخ بیا در دل درویش نشیں ۔۔۔ مژگان شکیں بر جگر ریش نشیں

در ہجر تو دامنم گلستان شدہ است ۔۔۔ یکدم بکنار گوشۂ خویش نشیں

ودر ہماں آوان ایشان برحمت حق پیوستند پس ازاں والدہ علام سفارش تعلیم وتربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بہاؤالدین گیلانی کہ از تلامذہ سید الحکماء میر قوام الدین علیہ الرحمۃ واز گوشہ نشینان وجامع فضائل صوری ومعنوی بود نمود۔ چندے در خدمت او تحصیل نمودہ قدرے از کتاب احیاء العلوم ورسائل اصطرلاب وشرح چغمینی خواندم ووالدم مرحوم را اشارت بمطالعۂ کتب اخلاق میفرمود۔ وجمعے از متعینان اہل تحصیل ہر روز حاضر شدہ قدرے اوقات صرف مباحثہ ایشان نمودہ آنچہ را اخذ کردہ بودم بایشاں می گفتم وحق تعالیٰ برکت وسستے در اوقات من کرامت فرمودہ بود۔

وبا وجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم مگر روز و شبها از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت والتماس باستراحت می کردند و سودے نداشت وآنچه را بدرس نمی خواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سوال میکردم وآں مقدار از کتب مختلفه و فنون متشتته که در اندک مدتے بمطالعه من درآمد مگر قلیلی از علماے متتبع رامیسر آمده باشد و با این حال رغبتے موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتے عجیب ازان می یافتم و لیالی و ایام جمعه و اوقات متبرکه را مصروف باحیا و مواظبت باذکار و دعوات ماثوره می نمودم و بسیارے از نوافل و سنن عملیه ضایع نمی شد و دل را طرفه رقت و صفائی و سینه را انشراحے بود و ذکر آں احوال چنانکه بود نتوانم کرد افسوس افسوس چه دانستم که کار باین درماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون کشیده خواهد کشید و کام بلذات خو گرفته را باید باینهمه تلخی و زهر جانگداز ناکامی ساخت۔

حسرت بے پایان و غم جانگزاے اینست که درین یکدو نفسے که باقی مانده باشد و دیگر امید نبود و اهتراز نفحه مقصود نیست۔

کو فصل بهارے که ز دستے کام برآریم — چون شاخ گل از خرقهٔ خود جام برآریم

آسایش نیست آنچه بخاطر نمی رسد — آن روزگار نیست که این آرزو کنم

و هم دران آوان از برکت تقوی و ورعے که مرا ذوق شده بود
مرا در مسائل فرعیهٔ عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابے و حیرتے
روئے داد و خاطر مطمئن بفتاوی فقها و معمول بین الناس نمی شد و
دران باب خوضے عظیم کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانسته بسیارے
از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرس مجتهد الزمان آقا هادی
خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه الرحمة استفاده نمودم و نظر
در رجال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع بکتب استدلالیهٔ فقها و تشخیص
استنباط ایشان نمودم و در کتب فرعیهٔ حدیث گذشتم و دران
باب جهدے موفور کردم تا آنکه در مسائلے که مرا محتاج الیه و معمول به بود
بقدر وسع اطمینان حاصل آمد و از تقلید محض خاتمه
یا تخالف آراء و عدم عصمت احدے از مفتیان که مدحض اقدام
اوست و موقف حیرت فی الجمله رهائی حاصل شد و دران آوان
بعد از نیم شب والد مرحوم برمی خاستند پیش از آن که بنوافل
مشغول شوند تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل متبحر ورع
مولانا محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرائت کرده باستماع مستفیض میشدم

وباکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقے موفور بصحبت مستعدان و موزونان بود و باجماعتے ازیں طائفہ مختلط بودم روزے در منزل والد علاّمہ مجمعے از مستعدان منعقد بود مراہم دراں مجلس طلبیدند و از ہر جا سخنان درمیان بود دیگے از حاضران ایں بیت ملا محتشم کاشی را برخواند

اے قامت بلند قداں در کمند تو رعنائی آفریدۂ قد بلند تو

و بعضے از حضار تحسین بلیغ نمودہ۔ والد مرحوم فرمود کہ دیوان محتشم کاشی بنظر من درآمدہ استاد است اما کلامش بے نمک است وآں مقدار از حلاوت کہ تدارک سیے شکی کند ندارد باآنکہ نمک در سخن شاید کہ گلو سوزد تر باشد از حلاوت چنانکہ اندریں مطلع بلند او ایں معنی مستنبط تواند شد و دیگر تنہا مصرع اخیر درست افتادہ مصرع اوّل بطبع مانوس نمی شود چہ قامت را در کمند افتادہ گفتن باسلیقہ راست نیست اگر لفظ قامت نبودے و گفتے کہ "اے کہ بلند قداں در کمند تو" ایں کلام پسندیدہ بودے حاضران تصدیق نمودند بعد متوجہ من شدہ فرمود میدانم کہ از شاعری ہنوز باز نیامدۂ اگر توانی دریں غزل بیتے بگو ہمساں لحظہ مرا مطلعے بخاطر رسید چوں نظر

ایشاں بازبمن افتاد دانستند کہ چیزے بخاطرم رسیدہ فرمود کہ اگر گفتنی بخواں و حجاب مکن ایں مطلع برخواندم۔

صید از حرم کشند حرم جعد بلند تو
فریاد از تطاول مشکیں کمند تو

حاضران از جا در آمدند و آفرینہا گفتند تا ایشاں در تحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسیدہ برخواندم ؎

شد رشک طور از آمدنت کوے عاشقاں
بنشیں کہ باد خوردہ جہانہا سپند تو

دریں مرتبہ والد علامہ نیز از جا در آمد و تحسین کردہ فرمود کہ آنچہ میگفتم تناسب در شعر ملا محتشم نیست دریں ہست بیت دیگر برخواندم ؎

مشکل شدہ است کار دل از عشق خودشدم
شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

ہمچنیں باندک تاملے بیت دیگر می گفتم تا غزل تمام خواندم حضار گفتند کہ ایں طرز شعر بدیہہ گفتن مقدور کسے نیست و والد فرمود کہ لحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما نہ آں مقدار کہ وقت ضائع کنی و قلمدانیکہ در سرکار خود داشت براے نوشتن ایں غزل را انعام فرمود۔

و در ہماں آوان مرا حادثۂ سخت رسید و فرقے در احوال پدید آمد تن بہار و خرمی روزگار بود با جمعے یاراں خود بصحرا رفتم و اسپ تاختم اسپ

درد ویدن بیفتاد و استخوان دست راست من کوفته شد و تا یکسال باصلاح نیامد اُستادان ہر گونہ معالجہا میکردند و رنجے صعب کشیدم و پس از چندے کہ درجے تسکین یافتہ بود ہمچناں بیکار و بار گردن بود چوں خوئے بنوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفتہ مسودہ میکردم و دراں مصیبت و اندوہ شعر بسیارے گفتہ ام از جملہ مثنوی ساقی نامہ است کہ افتتاح آں اینست ؎

خدایا توئی آنکہ از راز و بس | بہشت از تو دارند پاکاں ہوس
من و مستی و کنج میخانۂ | بآزادیم خطۂ پیمانۂ

تخمیناً یک ہزار بیت است بغایت سنجیدہ و بمتانت گفتہ شدہ تا آنکہ حق تعالیٰ ازاں دردم عالم صحت بخشید و بدآں گونگی جمعیت گرائید۔

توصیف اصفہان

در اصفہان آں مقدار از افاضل و مستعدان بود کہ اگر استیفائے اسامی ایشاں شود بطول انجامد۔ والحق باں جامعیت مصر اعظمے در معمورۂ عالم نتواں یافت۔ ہوائے باں اعتدال و قوت لطافت و آبے باں گوارائی و شہرے باں شکوہ و رونق و نظافت و نزاہت و کثرت عمارات عالیہ و آثار قدیمہ و جدیدہ و انبوہے ناز و نعمت در ربع مسکون نشان ندادہ اند۔ ہماناں ترتیبا

تکمیل نفوس و ابدان انسانیہ از تاثیرات سرزمین است
ہمیشہ منشائے افاضل و اکابر و مستعدان و ہنرمندان بودہ
و ہر قدر در توصیف خصائص جمیلہ آں کوشیدہ شود ہنوز ناگفتہ بماند۔
اگر ہوشمند جہاندیدہ آفاق گردیدہ بآں بلدہ رسیدے و اقامت
نمودہ عمرے فرصتے یافتے ہر آئینہ۔ خصوصیات و جہات امتیاز آں
بر کل جہاں آگاہ گردیدے حسن معیشت و ال برائے فقیر
غنی و مسافر و مجاور یکساں۔ و تحصیل ہر کمال و ہر نعمتے
میسر و آساں۔ اہالی آں از ہر طبقہ بفراست و ذکاو مردی و مردمی
و مروت آشنا۔ جمہور خلقش بحلیۂ حیا و عفاف و رغبت بطاعات و
مرضیات آراستہ۔ مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام
بریاضت و عبادت سعادت مندان و حق طلباں معمور و بہ برکت
معدلت سلاطین ہوشمند دین پرور و مآثر علما و اکابر فیض گستر
در طبائع قاطبۂ عوامش و مراسم و قوانین مستورہ و روشہائے
پسندیدہ منطبع و معمول۔ و امور مکروہہ و اعمال مذمومہ بغایت
نادر و مستور۔ حکیم شفائی شاعر مشہور در یکے از مثنویات خود
بقدر وسع توصیف او کردہ گفتہ۔

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان — فرزند به از پدر صفاهان
محکم چو بنائے دوستداری — در کنگره اش فلک حصاری
پر پیچ و خم است ازان حصارش — کاندر شکست روزگارش
چه شرق و چه غرب را در و جائے — یک کوچه در و گرفته ماوائے
از شاهراه بسیط آں معظم — صد وقت در او شود بیکدم
یک خانه طلوع بامداد است — یک کوچه شب سیاه زاد است
صد بار بر اوج سر کشد مهر — کش جائے دگر نهان بود چهر
زان آب و هوا تبارک الله — کافشانده اوست جان آگاه
فطرت گل کس مبوے خارش — ادراک گیاه کشت زارش
بر درگه این جهان حکمت — یونان باشند گدائے فطرت
هر کوچه معلمی ستاده — هرگام فلاطنی نهاده
بازار گیان او خردمند — هم عقده کشائے و هم رصد بند
اوباش مجسطی آفرینند — اطفال شفا در آستینند
انهار بهشت اگر چهار است — خلدیست که نهر او هزار است

تا آنکه آسیب عین الکمال و حادثهٔ روزگار بدان مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دودمانهائے قدیم رسید آنچه

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی — وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی — بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

و هنوز خرابی آن مصر جامع بغایت کمال رسیده بهترین معمورهای عالم است. کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد چون بآن دیار در آید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک سستی گیرد بکمتر مدتی برونق نخستین باز آید و از اطراف جهان محط رحال رجال شود عمره الله تعالی بالعدل والانصاف.

ذکر شمهٔ از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خلاصه بلدهٔ لاهجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و اثمار گرمسیری و سردسیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر است. عالمیست جدا که مشابه آن یافت نشود. شهرهای معتبر معموره عمارات عالیه منزهه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام باز همیشه معموره مسکن سلاطین ذوی شوکت بوده اغلب در میانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام یافته. هوایش در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم و عیش بدرجهٔ کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع اوقات

واقسام مبوسات واصناف ضروریات آں ملک را ہیچ گونہ حاجت بخارج نیست۔ وآنچہ در اکثر ممالک حاصل و مہیا نتواند شد۔ آنجا میسّر وسہل الحصول وبیقدر روپیہ ارزانست در اکثر بیشہائے آں از تراکم اشجار مجال عبور طیور و وحوش نیست۔ وقوت نامیہ بحدیست کہ یک قطعہ سنگ، در کوہسارے وکفے خاک در صحرائے آں کہ سادہ از گل وگیاہ واشجار باشد نتواں یافت واز کثرت درختان بے خزاں چوں شمشاد و آزاد و نارنج وامثال آں، ہمیشہ کوہ وصحرا زمردی قامت وشوارع بلاد وقصباتش باوجود ازدحام پیادہ و سوار ہمیشہ پر گل وگیاہ۔ کثرت مکانہائے خوش وشکارگاہش از تعداد بیروں واقسام صید برّی وبحری آں از حوصلہ شمار افزون است۔ مردمش بوفور ذکا ونیز مشہور بہ پرہیزگاری وغریب پروری معروف اند۔ ہمیشہ آں دیار مشحون بدانشمندان واعلام روزگار بودہ۔ امّا چوں قریب بساحل بحر خضر واقع شدہ اغلب اینست کہ پس از قرنے بسبب عفونت ہوائے دریا علّت وبا کم یا بیش درآں بلاد سرایت نمودہ جمعے تلف می شوند ورطوبت ہوایش نیز چوں زیادہ است بنوعیکہ شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسماں دشوار است بسا باشد کہ بطبع مردم بیگانہ زیادہ ملائمت نکند۔

نامۂ خسروان

حالات هوشنگ

پور سیامک پسر زاده کیومرس پادشاهی بود با دانش و خرد و بسی
نامور و دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد گویند برخی
ازان را حسن سهل دریافت کرده بزبان تازی در آورده و دیدار
آن نگارش نشانه ایست از نیروی دانش او پارسیان برانند
که پیمبری داشته و از بسیاری دادگستری او را آدمی نامیدند و این گروه
نخستین بنام پادشاه دوین است که پیشدادیان بنامند برخی
ورا ایران نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و
رشت خشتستانش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس پیمبر اوست
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری کرد. دیهیم بر سر نهاد و آهن از
سنگ بیرون آورد و ازان ساز جنگ ساخت از پشم و پوست
روباه و سمور زیر انداز کرد و کاریزها در آورد بهر آبادی استخر که پای تخت

بود بیفزود، دو شهر ساخت شوش و بابل - اگرچه برخی برآنند
که بنیاد بابل از ضحاک است روزے جائے نشستن خود تهمورس
را خواست و گفت اے فرزند دلبند مرا براستی رائے و درستی
پیمان و زیرکی هوش و بسیاری دانش تو امیدے بزرگ است
پیدا است که در نهادت نگارش داناییست و آماده شهریاری پس
از من توئی، اینک کشور بتو گذاشتم و ترا بنگهداری مردمان برگماشتم
این بگفت و بدخمه نیاکان خود شتافت و در انجا بیگاه ناهنگام یکبار
جهان ناپایدار را بدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت -

از اندرزهائے اوست که در جاودان خرد میفرماید - آغاز
و انجام بسوئے یزدان پاک است و یاری از اوست ستایش
او را سزا است هر آنکه آغاز را شناخت ستائش پیشه کرد و آنکه از
انجام آگاهی یافت بنده شد - هر که یاری از او دانست فروتن
گشت کسیکه از داد و دهش وے آگاه شد به بندگی گردن نهاد
و از سرکشی چشم پوشید - فرموده بهترین چیزے که از خدا به بنده رسد
دانش این جهان و آمرزش آن جهان است - خوشترین آرزوئیکه
بنده از خدا دارد، تندرستی است - نیکوترین سخنان ستایش
یزدان پاک - نیکوکاری چهار گونه است - دانش و دوست داشتن

آن - پرہیزگاری[۳] - پاک منشی[۴] - دانش دانستن آئین است و دوست
داشتن دانش بکار بردنِ آن و پرہیزگاری شکیبائی است
پاک منشی نابودیِ خواہشہا' فرمود ہر کیش مانندۂ خانہ ایست کہ در
پایہائے چند برپا ماندہ باشد ہرگاہ بر پایۂ زیان رسد و بہ آبادی
آن نکوشند بزودے پایہاے دیگر ویران شود و آبادی آنخانہ
دشوار گردد و پس اگر یکے از آئینہاے کیش را زیانے رسد چشم
ازان بپوشند رفتہ رفتہ آئینہاے دیگر ہم رو بہ تباہی کشند و کیش بجاے
نماند فرمود کہ خوے بندگان یزدان بچار پایۂ پسندیدہ بر جا است.
دانش و بردباری و پاکدامنی و داد - دانش بہ نیکوے براے دست
یافتن بر نیکوئیست و دانش بہ بدکاری براے پرہیز ازان است'
دانش و کردار چون جان و تن اند - دانش بیخ است و کردار بر دانش
پدر است و کردار پسر' دانش بے کردار پسندیدہ نباشد - کردار بے
دانش بانجام نرسد - نیز فرمود کہ توانگری در بے نیازیست و آسایش
در گوشہ نشینی - آزادی در گذشتن از خواہشہائے زیان کار و راستی
در درستکاری و بزرگواری در بے خواہشی' ہم گفتہ است برون آر
آزمندیرا از دل خود تا بازشود بند پائے تو آسایش یابد تن تو میفرماید
ستمگار پشیمان است اگر ستایشش کنند و ستمکش آسودہ است اگرچہ

سرزنشش ننمایند - فرمود توانگری در خردمندی است و درویشی
در جستن توانگری سپاسدار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه
باشد بسیار جوی اگرچه همه گیتی از او است درویش است آزمند اگرچه همه
دارائی جهان باشد تنگ دست است، دلیری پردلی است
و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای دردناک.
پیغمبر باید نگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر بار رنج است،
فرمود مردنت نزدیک است و در دست تو نیست روز و شب پاینده ای
در گذرنده دمی نگذرد که روزگار بگذرد، پیغمبر باید گرامی دار مرگ خود را و
پیوسته نگران باش او را فرمود هنگامیکه آسایش تن با تو خو کرد از
رنج با بیندیش و هنگامیکه از آسایش خوشنود گردی اندوهگین باش از
رنج که بازگشت آسایش بسوی او است و دیگر گفته نرمی بهتر از
سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است - گو باید هنگامیکه پادشاه
زبردست شود اندیشه اش رنج گردد و راستی از و پوشیده ماند شنونده
راستی نیست که سخن گوینده را بشنود گفت در چهار جا نخستین گوید نادانی در
بردن رنج شکیبا است دوم خردمندی با کسیکه با وی نیکی کرده باشد دشمنی
کرد سیوم زن زشت کار پرده دار است چهارم آزمند باندکی
شکیبا است پیغمبر باید سه زبان است که چاره پذیر نیست نخست

دشمنی خویشان دوم رشک همسران سیوم خواست خسروان
باندوختن دیگران، سه نیکوکاریست که زیان پذیر نیست نخستین
پرستش دانایان یزدان را ۲-شکیبائی دانشوران ۳-داد و دهش
بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است. ۱-تن آسانی
۲-زندگانی ۳-اندوختن فرمود رنجی را که یزدان فرستد چاره
ندارد و بهترین داروهای آن مرگ است، بدترین اندوهها
خواهش زیستن این جهان، و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و
سه چیز اندوه ۱-شکیبائی بهر چه پیش آید ۲-اندوه روزی فردا نخوردن
۳-سپاس نیکوکاری - ۱-رنج آزمندی ۲-خواست از مردمان
۳-آرزوی چیزی که پشیمانی آرد، فرمود چهار چیز بخشایش
است - ۱-بنیاد نهادن ۲-زن خواستن ۳-زر دادن ۴-وارسته
بودن، و چهار چیز رنج است - ۱-زن و فرزند بسیار ۲-تنگدستی
۳-همسایه بد ۴-زن نافرمان، و سختی های جهان چهار است -
۱-بسیار پیری و ناتوانی ۲-بیماری که دراز بود هم خویش نباشد
۳-دام فراوان ۴-دوری راه پیادگی -

زن نیک، آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده بر
نیکوکاری است، فرمود کسیکه نتواند چنین کارها کند او را مرد نتوان

گفت، بازن کارزار کند و پیروزی نیابد، بنیاد بهدجائے راه بانجام نرساند۔ کشت کند و ندرود سه چیز است که خردمندان باید از یاد نبرند۔ ۱۔ ویرانی جهان ۲۔ دیگر گون شدن آن ۳۔ رنجهائے او که چاره پذیر نیست دو چیز است که فراموش نباید کرد۔ خدا و مرگ و دو چیز است که از یاد باید برد۔ نیکی که بکسے کنی۔ ۲۔ بدی که کسے بتو کند، نیز گویند نه آرزو بے نیاز ناتوان شده نه نجود آرائی جوان، و نه بدار و تن درست، اگر ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود ۱۔ تا نیکه از کار خود بدست آری ۲۔ پائداری در دوستی ۳۔ راست گوئی ۴۔ پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان کامرانی است ۱۔ خوراک گوارا ۲۔ فرزند نیک ۳۔ زن همراه ۴۔ همنشین مهربان ۵ سخن راست ۶۔ دانش فراوان، فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از آهن پست شمشیر گران بها نتوان ساخت نیز از او ست که سه چیز در سه جا سودمند است ۱۔ گذشت در هنگام گرسنگی ۲۔ خودداری در خشم ۳۔ بخشش در تنگدستی۔ خردمندان را سه چیز نیا مدنی امید نیست۔ و چیزے را که در خور خود ندانند نخواهند و کارے را که نتوانند بگردن نگیرند فرمود۔ هشت چیز از بے آزمایشی است ۱۔ خشم بیمایه ۲۔ بخشش بیجا ۳۔ رنج در تباه کاری ۴۔ نشناختن دوست از دشمن

۵- رازگفتن با بیگانه ۶- گمان نیک در بارهٔ مردم نیازموده۔
۷- باور کردن سخن بے خرداں ۸- بسیار گفتن در ہنگامیکہ سود نہ بخشد۔
فرمایش اوست کہ ہر کس بکنگاش کار کند ہموارہ آسودہ است،
بدوستی بادشاہ منازکہ نزدیکاں مشورت او با تو دشمنی ورزند،
فرمود کہ بادشاہ راستی نشاید چون او نگہبان کشور است. وشائستہ
نیست کہ نگہبان دیگرے نگہداری کند، میفرماید در ہیچ ازیں گفتار
دورمباش و خود را اندوہگیں مساز چہ روزگار دشمن فرزند آدم است پس
بپرہیز از دشمن خود چون اندیشہ در کار دشمن خود نمائی اندر تہ
دیگراں برائے تو نشاید۔

تہمورس

آنانکہ پارسی از تازی نشناسند دانند کہ تہمورس باطا و ثاتزبان
تازی است۔ چنانچہ کیومرز و کیومرث طہمورث نیز تہم مرز است
تہم در پارسی دلیر را گویند مانند تہمتن پس تہم مرز پہلوان زمین
است۔ پسر یا نبیرۂ ہوشنگ بود برخے برانند کہ وے برادر زادہ
است اورا دیو بند میا منند پس از ہوشنگ بہ اورنگ شہریاری
نشست و بہ نگہداری مردمان کمر بست، بآئین کسے کارندانشت.

ومیگفت مردمان، هر کیشے خواهند نگاهدارند به پیمان اینکه پا از راه درست کاری بیرون ننهند، پانصد سال پادشاهی کرد، و برادر دستورش بود خردمند که به نیروے دانش و بزرگواری نقش سرآمد روزگار خویش بود. پادشاه بهمدستی دستور آبادی کشور و نگاه داری لشکر می پرداخت. چند تن از بزرگان بدستور رشک برده تخم دشمنی شاه رانیز در دل کاشته این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند اگرچه شاه و دستور درنگاه داری مردمان بیمانند ند شاید هوشنگ که پیری را بهانه ساخته گوشه گیری گزید دوباره برگردد و این روش تازه را نیکو نشمارد بادشاه و دستور باهنگ گردن کشان بالشکر آراسته آماده کارزار شدند اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن ایشان را نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید،

فرنگیان برانند که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وے مردے پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین هوشنگ منم تنے چند از بزرگان سخن او را باور داشته بکین خواهی برخواستند در روزگار وے خشک سالی بزرگ پدید آمد

بزرگان را فرمود بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند بنیاد روزه از آن روز شد گویند هنگام مرگی بزرگ پیدا شد هرکرا دلبندی می مرد مانند وی را از چوب و سنگ و زر و سیم بساخت و بپیوسته دران مینگریست بت پرستی از ان روز پدید گشت و سیاهان او بنیاد نهاد۔

و از سخنان آن شهریار است باندک شکیبا شدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید که درگاه نشستم و برتری آن را کنند که در هنگام آشتی و بیستی با نجام تو اندر رساند در فریدون نامه آورده اند که روزی گناه گاری را تهمورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام کشاد پادشاه او را رها کرد و فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بسزا رسانم برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس آئین۔

جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید مید رخشید جمشیدش گفتندی تهمورس را فرزند نبود جمشید وی را برادر یا برادر زاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس براو گرد آمده با فرهنگ

شهریار پیشتر نشانیدند۔ پیروزی روزگار وی روز افزون بود
هرچند مردم بیگانه کار وی میشمردند. یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر
جای میداد، در جوانی مانند پیران کار دیده بود. بر بنیاد استخر
بیفزود و چنانچه از خرکش تا رامگرد یکسره آبادان ساخت بنیاد
سرای بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن
بنیاد برپاست و چهرهای نگاشته اش برجاست جهانگردانیکه
از پارس گذر کرده اند از دیدار آن نمایشها در شگفت اند و نمونه روشنهای
نیکو که اکنون در میان مردم است آنجا پدیدار است، و چنان
مینمایند که [illegible] غار جهان بیش از آن که دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشوران
و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن کاخ
بنشست و زیردستان را نوید دادگستری خوشنود کرد. بر آنها
زر و سیم افشاند و خویش بکامرانی پرداخت. آن روز را نوروز
نام نهاد که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند۔
فیثاغورس یونانی در روزگار وی بوده، ساز و آواز را
برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد. گویند باده در روزگار
این پادشاه پدید شد چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیار
دوست میداشت، فرموده بود در خمی انگور فراوان ریخته تا در زمستان

بخورد، چوں سرِ او باز کردند انگور را دگرگوں و آب آں را چنداں تلخ یافتہ کہ شاہ او را از زہر پنداشت، در پشت خم نوشت کہ زہر درین است کنیزکے کہ بہ رنجِ سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برائے نابودی خویش در پنہانی ازاں بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رستہ دید، شاہ از سودِ آں آگاہی یافتہ بنوشید تا رفتہ رفتہ زہر کشندہ مانندِ آبِ رواں آشامیدہ شد، شہریارِ دگر ہمچو پیرامونش بودند سے برائے شادمانی پیوستہ ازاں می نوشیدند و آں را شاہ دارو نام نہادند، داستانِ جامِ جم ہنوز بر زبانہاست۔

مردم را بچہار بخش کرد۔ ۱۔ دانشمنداں ۲۔ جنگیاں ۳۔ برزگراں ۴۔ پیشہ وراں و از برائے ہر بخشی سرکاراں گماشتے کہ روز بروز از کردارِ ایشاں وے را آگاہی دہند، اندازۂ فرسنگ نیز از وست، گویند پیش از جمشید ہنگامِ جنگ جز چوب و سنگ بکار بردہ نمی شد، آئین تیغ و نیزہ از وست، کشتن و رشتن پنبہ و رنگا رنگ کردن آں را بکار بردن آموخت، شناوری و فرو رفتن در آب و بیروں آوردن مروارید نیز از وست، ہمہ نویسندگاں برانند کہ یزداں پرستی را از دست دادہ خود را خدا خواند، پارسیاں را چنیں گمانے نیست

گویند جمشید پیمبرے بود فرزانه از مردم زیر دست خویش پیمان
خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ
را ازیشان بردارد۔ مردم چندے بر سر پیمان خود بودند سرانجام
پیمان شکستند بگناهگاری کوشیدند۔ یزدان برائے گوشمال مردم
جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد و ضحاک ستمگار را بر ایشان
برانگیخت تا خون آنها بریخت۔ گویند هفتصد سال پادشاهی کرد،
راستی این سخن را یزدان میداند۔

نویسندهٔ چهار چمن شارستان که از شهریاران و پیمبران
پارس گفتگو میکند بر آنست که جمشید همان پیمبر است که تازیان
سلیمان دانند۔

جهانگیر نامه

نهضت رایات جهان کشا بسیر کشمیر

روز مبارک شنبه بیست و چهارم مهر ماه در ساعت مسعود
و زمان محمود که مختار ارباب تنجیم بود بعزم سیر کشمیر نهضت موکب منصور
اتفاق افتاد لشکر خان را بحراست دار الخلافه گذاشتند خلعت
با خنجر مرصع و اسپ و فیل و علم و نقاره باو مرحمت شد و روز مبارک
شنبه هشتم بپرگنه متهرا مورد اردوی گیهان شکوه گردید حضرت
شاهنشاهی به تماشای بندرابن و بتخانهای آنجا تشریف بردند
در عهد سلطنت حضرت عرش آشیانی امرای راجپوت بتخانهای
عالی بطرز خود ساخته اند از بیرون بسی تکلف افزوده لیکن از
درون چندان شپرک و پرستک خانه کرده که از تعفن آن بدرون
نمی توان در آمد و ازین منزل شاهزاده پرویز بصوبه اله آباد
و محال تیولش دستوری یافته عنان معاودت معطوف داشت در
اوراق سابق احوال گسائین اجدروپ که در اجین گوشه انزوا

اختیار کرده بود در قوم گشتند در بنولا پا آزاد او صین منحصر اکه از اعاظم معابد هنودست نقل مکان نموده بر کنار دریائے جمن بآئین دین خویش یزدان پرستی میکرد و حضرت شاهنشاهی ظلمت کده او را بنور قدوم سعادت لزوم روشنی بخشیده و زمان ممتد در خلوت صحبت مستوفی داشتند چون مدت حبس خسرو بطول کشیده بود و خان اعظم از جانب او بسیار نگرانی خاطر داشت او بتفرس دریافت که سخن ایمهاء روپ در باطن اقدس اثر تمام می بخشید با وجود تعصب دینداری که سرشت او بدان مجبول بود بے اختیار تنها از خویش و بیگانه نزد او رفته در باب خلاصی خسرو بخضوع و زاری التماس نمود بار دیگر که حضرت شاهنشاهی بملاقات او شتافتند بجهت خلاصی خسرو سخنهائے محققانه معروض داشت و دل آنحضرت را بر وے مهربان ساخت و مجدداً نقوش جرائم آن بے دانش کوتاه اندیش بزلال عفو شسته و شو یافت و آبیاری رحمت غبار خجالت و زلات از ناصیه احوال او زدوده از قید بر آوردند و حکم شد که بکورنش می آمده باشد روز مبارک شنبه بست و نهم آبان ماه دار السلطنت دهلی به ورود موکب اقبال آراستگی یافت و بست و نهم آذر ماه پرگنه کرانه که وطن مقرب خان است مستکر دولت گردید بے تکلف جائے است خوش آب

ہواے زمینش بغایت قابل مقرب خان باغ عالی ساختہ انبہ ہا
کہ درباغ او میشود در تمام ہندوستان نظیر خود ندارد از دکن و
گجرات و ملکہاے دور دست ہر جا تر یف انبہ شنیدہ تخم آنرا آوردہ
دریں باغ نشانیدہ و بغایت خوش شدہ دیوار پختہ کہ بہ... آں کشیدہ
یکصد و چہل بیگہ است خیابانہا را فرش بستہ و درمیان باغ حوضے
ساختہ طول دویست و بست ذرع و عرض دویست ذرع و
درمیان حوض صفۂ ماہتابی بست و دو ذرع مربع ساختہ از
درختہاے گرم سیری و سرد سیری اکثر دریں باغ ہست حتی نہال
پستہ سبز شدہ سروہاے خوش قد باندام دارد روز مبارک شنبہ
دوازدہم دی ماہ در سرہند منزل شد چوں درمشکوے اقبال شاہزادہ
گیتی ستان شاہجہان گرامی فرزندے قدم بعرصۂ وجود نہادہ بود در روز
مبارک شنبہ نوزدہم جشن عالی ترتیب فرمودہ بضیافت حضرت
شاہنشاہی و حضرات عالیات پرداختند و پیشکش عالی کشیدند
از اقسام نفائس و نوادر انچہ بسند افتاد یک لک و سی ہزار روپیہ
قیمت شد و چہل ہزار روپیہ بوالدہ ہاے خود گذرانیدند و بر
لب آب بیاہ جشن پادشاہزادۂ بلند اقبال آراستگی یافت و
راجہ بکرماجیت کہ قلعہ کانگڑہ را محاصرہ داشت بجہت عرض

بمقتضی مقاصد بدرگاه آمده بدولت زمین بوس فرق عزت
برافراخت چون پیش نهاد خاطر اقدس سیر و تماشای بهار
کشمیر بود و از رفتن لاهور فرصت و از دست می رفت حضرت
جهانبانی گیتی ستانی را بدیدن عمارات لاهور رخصت فرمودند و
راجه بکرماجیت بعنایت خلعت و خنجر مرصع و اسپ خاصه سرافرازی
یافته بمحاصرهٔ قلعه کانگره عنان مراجعت معطوف داشت دوم
بهمن ماه باغ کلانور بورود موکب مسعود آراستگی یافت درین
گل زمین حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه بر تخت سلطنت
و اورنگ خلافت جلوس فرموده اند روز مبارک شنبه سوم ماه مذکور
خان عالم که نزد شاه عباس بایلچی گری رفته بود از ایران آمده
بدولت زمین بوس سعادت اندوخت و معروض داشت که
زنبیل بیگ ایلچی شاه با مراسله که مصحوب او ارسال داشته اند
متعاقب خواهد رسید از التفاتی که شاه بخان عالم داشت اگر
بشرح و بسط رقم زدهٔ کلک سوانح نویس گردد سواد خوانان
صفحهٔ روزگار حمل بر اغراق خواهند فرمود همواره در محاورات خان
جهان خطاب می فرمودند و زمانی از خدمت خود جدا
نمیداشتند بحسب اتفاق اگر روزی یا شبی بضرورت در کلبهٔ

خویش خواستی بسر برد بے تکلف بمنزل او تشریف آورده عواطف
و مهربانی را بپایۂ برترمی نهادند لیس الاهر آنکه خانعالم این خدمت
را بشایستگی حسن انجام بخشید چون از خدمت شاه رخصت شده
بیرون شهر منزل گزید شاه خود بمشایعت آمده عذرها خواستند از
نفایس و نوادر که خان عالم آورده بهترین تحفهائے او توان گفت
مجلس تصویر جنگ صاحبقران گیتی ستان است با القمش خان شبیه
آنحضرت و اولاد امجاد و امرائے عظام که درآن جنگ بسعادت
همراهی اختصاص داشتند کشیده در زیر هر صورت نوشته که شبیه
کیست و این مجلس مشتمل است بر دویست و چهل صورت مصوّر نام
خود را خلیل مرزا شاه رخی نوشته کارش بغایت پخته و عالی است
و بقلم اُستاد بهزاد مناسبت و مشابهت تمام دارد اگر نام مصوّر نوشته
نبودے گمان می شد که کار بهزاد باشد و چون بحسب تاریخ از بهزاد پیشتر
است اغلب ظن آنکه بهزاد از شاگردان اوست و پرورش او
مشق کرده درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملک الشعرا خلعت
امتیاز پوشید این چند بیت از وست۔

ابیات

زغارت چمنت بر بهار منت هاست که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

لب از گفتن چنان بستم که گوئی | دهان بر چهره زخمی بود به شد
دو لب دارم یکی در حق پرستی | دگر در عذر خواهی های مستی

مقارن این حال سلطان خرم رباعی گذرانید

رباعی

گردی که ترا ز طرف دامان ریزد | آب از رخ سرمهٔ سلیمان ریزد
گر خاک درت بامتحان بفشارند | از وی عرق جبین شاهان ریزد

دریں وقت راقم اقبال نامه رباعی بابا طالب اصفهانی که از ان جنس سخن بود معروض داشت بغایت خوش آمد آنحضرت بخط خاص در بیاض خود ثبت فرمودند۔

رباعی

زاهد بفراق خود چشانی که چه شد | خون ریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد | خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

بابا طالب در عنفوان شباب بلباس تجرد و قلندری از اصفهان برآمده بسیر و سیاحی گذارش به کشمیر افتاد و از نفاست جا و لطافت آب و هوا دل نهاد آن ملک شده توطن و تأهل اختیار نمود. و بعد از فتح کشمیر بخدمت حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه پیوسته در سلک بندهای درگاه منتظم گشت و در اواخر سلطنت

حضرت شاہنشاہی سنین عمرش از صد در گذشته بود در گذشت. از غرائب آنکه در پرگنهٔ دولت آباد دختر باغبانے بنظر در آمد باریش وبروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه وریش از یک قبضه بیشتر و درمیان سینه هم موی انبوه اما پستان ندارد بچندے از عورات اشارت شد که در گوشهٔ برده کشف ستر او نموده حقیقت را معروض دارند مبادا خنثی باشد ظاهر شد که از دیگر عورات یکسر مو تفاوت ندارد غرهٔ اسفندارمذ ماه در پرگنه کمری بنشاط شکار قمرغه توجه فرمودند هفتاد ویک قوچ کوهی وسی چکاره شکار شد چون مهابت خان مدتها از دولت حضور محرومی داشت فرمان شده بود که اگر از نسق آن کوهستان خاطر پرداخته باشد جریده آمده ملازمت نماید درین تاریخ باستلام عتبهٔ خلافت فرق عزت برافراخت خانعالم بمنصب پنجهزاری ذات سه هزار سوار سرافراز شد چهارم اسفندارمذ ماه ظاهر قلعهٔ رهتاس مخیم اردوے گیهان پوی گشت عرضداشت دلاور خان حاکم کشمیر نوید بخش فتح کشتوار آمد فرمان مرحمت عنوان با خلعت و خنجر مرصع فرستاده محصول یکساله ولایت مفتوحه بانعام آن پسندیده خدمت عنایت فرمودند چهاردهم ماه مذکور مقام بابا حسن ابدال محل نزول رایات جلال گردید.

روز مبارک شنبه شانزدہم جشن وزن قمری ترتیب یافت
سال پنجاہ و سوم از عمر ہمایون حضرت شاہنشاہی آغاز شد

چوں دریں راہ کوہ و تل و نشیب و فراز بسیار بود بیکدفعہ عبور
لشکر منصور متعذر بنمود مقرر گشت کہ مریم الزمانی و دیگر حضرات عالیات
روزے چند توقف فرمودہ بہ آسودگی قطع مسافت نمایند و اعتماد الدولہ
الخاقانی صادق خان بخشی و ارادت خان میر سامان با عمدۂ بیوتات و
کارخانجات ہمہ در عبور نمایند و مرزا رستم و خان اعظم و جمعی از بندہائے
براہ پونچ دستوری یافتند و موکب اقبال جریدہ با چندے از
منظوران بساط نہضت فرمودند دریں تاریخ خبر فوت رانا امر سنگہ
رسید حکم شد کہ راجہ کشن داس فرمان مرحمت عنوان با خطاب رانائی
و خلعت و اسپ و فیل جہت کنور کرن بردہ مراسم تہنیت و تعزیت
بتقدیم رساند بیست و یکم ماہ مذکور در موضع پکلی نزول موکب اقبال
اتفاق افتاد مہابت خان را بعنایت خلعت و پوستین و اسپ و فیل
سرافراز ساختہ بخدمت بنگش رخصت فرمودند دریں منزل گلے
بنظر در آمد کہ زبان از تعریف آں قاصر است بعضے سرخ آتشین
برنگ گل انار و بعضے برنگ گل شفتالو بلکہ ازاں بہتر گویا چند گل

خطمی را یک دگر دست بسته اند درختش از درخت زرد آلو کلان تر میشود گلهایش سراپائے درخت را فرو می گیرد برگ گلش اندکے ترشی دارد درین دامن کوه بنفشه خود رو بسیار است در غایت خوشبوئے رنگش از بنفشۂ باغی کمتر است شب بست و دوم باران شد و هنگام سحر برف بارید چون اکثر راه اجمه بود از باران لغزیدگی بهم رسانید چار واهائے لاغر هر جا افتاد بر نخاست و بست و پنج زنجیر فیل از سرکار پادشاهی تصدق شد از امر انضبط در نیامد بجهت باران دو سه روز مقام فرمودند در بست و سوم سلطان حسین زمیندار پکلی دولت زمین بوس دریافت درین منزل درخت شفتالو و زرد آلو صحرا صحرا شگوفه کرده سراپا در گرفته بود درخت ہائے صنوبر جوان دیده را سیراب نظاره می ساخت ولایت پکلی سی و پنج کروه در طول و بست و پنج کروه در عرض است مشرق رویه کوهستان کشمیر و بر سمت مغرب اتک بنارس در جانب شمال کوه کتوره بطرف جنوب کوه ... و مضافات کشمیر است در زمانے که صاحبقران گیتی ستان فتح هندوستان نموده بدار الملک توران عنان اقبال معطوف داشته اند این طائفه را که ملازم رکاب نصرت نصاب بودند درین حدود یورت مرحمت نموده گذاشته میگویند که ذات

تاریخ است اما مشخص نمیدانند که دران وقت کلان ترا ینها که بوده وچه نام داشته الحال خود لاهوری مشخص اند و بزبان چنان متکلم وحقیقت مردم دهمتور نیز بزین قیاس باید کرد در زمان حضرت عرش آشیانی شاهرخ نامی زمیندار دهمتور بود درین تاریخ بهادر نام پسر اوست اگرچه باهم نسبت خویشی پیوند دارند لیکن نزاعے که لازمه زمینداریست پیوسته بر سر حدود حدود می دارند و اینها پیوسته دولت خواه آمده اند چون بپرلی رسید که چند منزل بیشتر آبادانی کمتر دارد ونحله که به اردوے ظفر قرین کفایت کند سامان نمی شود حکم شد که پیش خانه مختصر بقدر احتیاج وکارخانجات ضروری همراه گرفته فیلان را تخفیف دهند وسه چار روزه آزوقه برگیرند وخواجه ابوالحسن میر بخشی باسائر مردم چند منزل عقب می آمده باشد بست وپنجم از پل رود خانه نین سوکه عبور اتفاق افتاد این آب از میان کوه که مابین ولایت بدخشان وتبت واقعست بدر آمده درین منزل دو شاخ شده متصدیان پیش خانه عالی بجهت عبور لشکر منصور دو پل مرتب ساخته بودند یکے در طول هیزده ذرع دوم چهارده ذرع ودر عرض هرکدام پنج ذرع وطریق ساختن پل آنکه درخت هاے کلان از بالاے روے آب می اندازند وهر دو سر آنرا بسنگ بسبب استحکام میدهند وتخته

چوبهای سطبر بر روی آن انداخته بمیخ و طنابهای قوی مضبوط و محکم ساختند
باندک فرصتی سالها برجاست فیلان را پایاب گذرانیده سوار و
پیاده از روی پل عبور نمودند روز مبارک شنبه بیست و ششم بر
کنار رودخانه کشن گنگا منزل شد دو روز قبل ازین حکم شده بود که
راقم اقبالنامه پیشتر شتافته بسر زمینی که ارتفاع و امتیاز داشته
باشد بجهت جشن نوروز اختیار نماید اتفاقاً در آن طرف رودخانه
مذکور پشته واقع بود مشرف بر آب سبز و خرم بر فراز آن سطح پنجاه
ذرع در گز گوئی کارفرمایان قضا و قدر بجهت چنین روزی مهیا داشته بودند
جشن نوروز جهان افروز بر فراز آن آراستگی یافت و چون حضرت
شاهنشاهی بمبارکی و فرخی تشریف ارزانی فرمودند مورد تحسین
و آفرین گشت۔

آغاز سال پانزدهم از جلوس اشرف جهانگیری

روز جمعه پانزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و بیست و نه هجری تحویل
نیر اعظم بشرف خانه حمل اتفاق افتاد بر لب آب رودخانه کشن گنگا
جشن جهان افروز آراستگی یافت سال پانزدهم از جلوس همایون
آغاز شد ازین منزل تا کشمیر همه جا راه برکنار دریای بهت است

ودو جانب کوه بلند دارد و از میان دره آب در غایت تندی می
پره جوش و خروش میگذرد هرچند فیل کلان باشد نمی تواں پاے خود
را قائم ساخت چوں ایں کتلها را بغایت تنگ و تند و دشوار نشان
میدادند و از ہجوم مردم عبور به صعوبت و زحمت میسر می شد به کمترین
بنده حکم فرمودند که فردا وقت کوچ دریں منزل توقف نماید و غیر
از آصف خاں و چندے از خدمتگاران ضروری ہیچ متنفسے را
نگذارد که در رکاب سعادت کوچ کند حتی خسرو خانجہان و خان عالم
شدیگر بنده باو اردو را یک منزل در قفاے ما می آورده باشند قضا را
خیمه و بنگاه ایں فقیر را پیش از حکم روانه منزل ساخته بودند در ساعت
بمردم خود نوشتم که در باب من چنیں حکم شده شما ہر جا رسیده باشید
توقف نمائید مردم فقیر ایں خبر را در پاے کتل ہیلیاس شنیده ہمانجا
پیش خانه را استاده ساختند از تائیدات طالع ایں نیازمند آنکه
چوں موکب اقبال قریب منزل خبیر رسید برف و باران و رعد و صاعقه
شد حضرت شاہنشاہی با اہل حرم سواره می آمدند نورجہاں بیگم و سائر
بیگمان و خواصان در خدمت آنحضرت سعادت پذیر بودند و بغیر از
خواجه سراے چند دیگرے در آں نزدیکی بار نداشت از شدت
برف و باران و صداے رعد مزاج اقدس منغص و مشوش گردید ہنوز

یک میدان طے نشده بود که دائرهٔ فقیر نمایان گشت ظهور این موهبت را از اتفاقات غیبی شمرده با حضرات عالیات در منزل این فرود آمده از آشوب برف و باد محفوظ گشتند و از وفور مرحمت و ذره پروری حکم طلب کمترین شد از استماع این نوید جان بخش سر از پا نشناخته در عرض دو ساعت خود را باستلام عتبهٔ خلافت سربلند ساخت و بزبان حال این بیت را خواند بیت

آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم خجل   خجلت بود درویش را مهمان چو بیگه در رسد

آنچه در بساط بود از نقد و جنس و صامت و ناطق به تفصیل ـ برسم پیشکش زیبائے انداز معروض داشت همه را باین غلام بخشیدند و فرمودند که متاع دنیا در چشم همت ما چه نماید جواهر اخلاص را به بهائے گران خریداریم الحق این اتفاق از اثر اخلاص و تائیدات طالع او است مثل من بادشاهے با اهل حرم خود یک شبانه روز در خانه او راحت و آسودگی بسر برد او را نه بسبب تمثال داقران بلکه اهل جهان غنیں سرافرازی روزی شود و نیز از تائیدات غیبی آنکه خیمه‌ها سے متعدد فروش و جامهٔ خواب و مصالح باورچیخانه و اسباب و آلات روزی آنچه سرکار اهل دولت را درخور باشد تمام رسیده بود حاجت بعاریت طلبی نه شد و چندان شیلان کشید که تجاوزان حرم سرائے

عزت و بندہا ئے کہ در رکاب دولت سعادت پذیر بودند کفایت
کردروز سہ شنبہ پنجم در موضع کہتائی نزول موکب منصور اتفاق افتاد
و سرو پا ئے کہ پوشیدہ بودند بہ کمترین بندہا مرحمت فرمودند و منصب
این فدوی از اصل و اضافہ ہزار و پانصدی ذات و پانصد سوار حکم شد
درین روز خبر رسید کہ سہراب خان پسر مرزا رستم خان در آب بہت
غریق بحر فنا گشتہ و تفصیل این اجمال آنکہ از یک منزل عقب می آمد
و در مستی جوانی و نشئہ شراب بخاطرش رسید کہ بہ دریا در آمدہ غسل کند
با آنکہ آب تند و پر شور و گرداب ہائے عظیم داشت و تجربہ ئے سرد
بود کہ یک دو آدم درون قدرت تمام داشت و آب گرم بجہت غسل مہیا
بود ہر چند مردم مانع آمدند و گفتند کہ درین قسم ہوا ئے سرد
بے ضرورت در چنین دریا ئے زخار خونخوار کہ فیل است دامی
غلطیدن از آئین حزم و احتیاط دور است بحرف آنہا
مقید نشدہ از آشوب مستی و غرور جوانی باعتماد شنا دری خود با یکی
از غلامان و یک کشتی گیر کہ آنہا نیز در فن آب بازی بے نظیر بودند بہ
قرار سنگی کہ بر لب آب بود بہ قاعدہ خود را بمیان دریا انداخت و بمجرد
افتادن از تلاطم امواج نمی توانست خود را جمع ساخت افتادن ہمان بود
و در فن ہمان کشتی گیر بہزار جان کندن خود را بساحل سلامت رسانید

مرزا رستم را غریب تعلقی و عجیب محبتی با این پسر بود در راه پوربج از استماع این خبر جانکاه دلخراش جامهٔ شکیبائی چاک زده بیتابی و اضطراب بسیار ظاهر ساخت و با جمیع متعلقان لباس ماتم پوشیده سر و پا برهنه متوجه ملازمت گردید از سوز و گداز مادرش چه نویسد اگرچه مرزا دیگر فرزندان هم داشت لیکن پیوند دل با این فرزند داشت سنش بیست و پنج بود در بندوق اندازی شاگرد رشید پدر بود و سواری فیل را خوب می دانست در پورش گجرات اکثر اوقات حکم می شد که در پیش فیل خاصه سوار شود در سپاه گری بغایت جسپان بود چون از کوتلهای گذشته در موضع نیسار منزل شد صحرا صحرا و چمن چمن شگوفه و انواع ریاحین از نرگس و بنفشه و ارغوان زرد و گلهای غریب که مخصوص این ملک است بنظر درآمده درین منزل آبشاری بر سر راه واقع است بغایت عالی از جای بلندی می ریزد و نمود خوشی دارد درین راه اگرچه آبشار بسیار بنظر درآمد لیکن این آبشار ممتاز و مستثنی است روز دیگر بپاره موله منزل شد باره موله از قصبهای معتبر کشمیر است بر لب آب بهت واقع شده جمعی از سوداگران کشمیر درین قصبه توطن گزیده اند مشرف بر آب منازل و مساجد ساخته اند و مرفه الحال روزگار بسر میبرند پیش از ورود موکب

مسعود بجهت سواری اکثرے از بندها کشتی ها آراسته درین مقام
داشته بودند چون ساعت درآمدن شهر بغایت نزدیک ا
فی الفور در خدمت آنحضرت بکشتی ها نشسته متوجه شهر شدند و در
روز دلاورخان کاکر حاکم کشمیر از کشتوار آمده باستلام عتبهٔ خلافت
سعادت اندوخت و بعواطف روزافزون شاهنشاهی گوناگون
نوازش و فضل الهی غیر اختصاص یافت الحق این خدمت را پسندیده
بتقدیم رسانید از شهر کشمیر تا معموره کشتوار شصت کروه مسافت
پیموده اند تفصیل فتح کشتوار آنکه دهم شهریور ماه الهی سنه چهارده
از جلوس والا دلاورخان با ده هزار نفر سوار و پیاده جنگی عزیمت
فتح کشتوار پیش نهاد همت ساخته و حسن نام پسر خود را با کمد علی
چک بمحافظت شهر و حراست سرحدها مقرر داشت و چون قومی چند
وابسته چک که بدعوی وراثت کشمیر در کشتوار و آن نواحی سرگشته بادیه
ضلالت و ادبار بودند هیبت نام یکی از برادران خود را با جمعی
درمقام دیسو که متصل بکوتل پنجال واقع است بجهت احتیاط گذاشت
واز منزل مذکور تقسیم افواج نموده خود با فوجی براه سنگی پور شتافت
وجلال نام پسر رشید خود را با نصرالله عرب و علی ملک کشمیری و
جمعی از بندهای جهانگیری براه آهن تعین فرموده و جمال نام پسر

کلان خود را با گروهی از جوانان کار طلب بهراولی فوج خود مقرر کرده
همچنین دو فوج دیگر بر دست راست و چپ خود قرار داد که همرفته
باشند و چون راه برآمدن اسپ نبود چند اسپ بجهت احتیاط همراه
گرفته اسپان سپاهی را در گل باز گردانیده به کشمیر فرستاد جوانان کار
طلب کمر خدمت بمیان جان بسته پیاده بر فراز کوه برآمدند و غازیان
لشکر اسلام با کافران بد سر انجام منزل بمنزل جنگ کنان تا نرکوٹ
که یکی از محکمه های غنیم بود شتافتند در آنجا فوج جلالی و
جمالی که از راه های مختلف تعین شده بودند با هم پیوستند مخالفان
برگشته روزگار تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و بهادران
جان نثار راه کوه و کتل دشوار و نشیب و فراز بسیار به پای مردی و همت
بیموده تا دریای هرد شتافتند و بر لب آب مذکور آتش قتل اشتعال
یافت و غازیان لشکر اسلام ترددات پسندیده بظهور رسانیدند و ابیه
چاک برگشته بخت با بسیاری از اهل ادبار بقتل رسید و از کشته
شدن ابیه چاک راجه بیدست و بی دل شده راه فرار پیش گرفته
و از پل گذشته در بهندرکوٹ که بر آن طرف آب واقع است توقف
نزید جمعی از بهادران تیز جلو خواستند که از پل بگذرند بر سر پل جنگی عظیم
واقع شد و چندی از جوانان بشهادت رسیدند و همچنین مدت نسبت

شبانروزی بندہائے درگاہ سعی در گذشتن آب داشتند و کافران تیرہ بخت از ہجوم بمدافعہ و مقابلہ تقصیر نمیکردند تا آنکہ دلاور خان از استحکام تھانجات و سرانجام آزوقہ خاطر جمع نمودہ بالشکر فیروزی اثر پیوست راجہ از حیلہ سازی و روباہ بازی وکلائے خود را نزد دلاور خان فرستادہ التماس نمود کہ برادر خود را با پیشکش لایق بدرگاہ می فرستم چون گناہ من بعفو مقرون گردد و بیم و ہراس از خاطر من زائل شود خود نیز بدرگاہ گیتی پناہ رفتہ آستان بوس می نمایم دلاور خان سخن فریب آمیز او گوش نکردہ نقد فرصت از دست نداد و فرستادہای راجہ را بے نیل مقصود رخصت فرمودہ در گذاشتن آب اہتمام شایستہ بکار برد جمال پسر کلان او باجمعے از ہنگام بحر شجاعت و جلادت بالائے آب رفتہ بشناوری از دریائے زخار خونخوار عبور نمودہ با متحالفان بجنگ سخت در پیوست و بندہائے جان نثار از اطراف ہجوم آوردہ کار بر اہل ادبار تنگ ساختند چون آنہا تاب مقاومت در خود ندیدند تختہ پل را شکستہ راہ گریز پیش گرفتند و بندہائے نصرت قرین باز پل را استحکام دادہ بقیہ لشکر را گذرانیدند و دلاور خان در بندر کوٹ معسکر اقبال آراست و از آب مذکور تا دریائے چناب کہ اعتضاد قوی آن سیاہ بختان

است دو تیر انداز مسافت بوده باشد و در کنار آب چناب کوه بلست رفیع و عبور از آن آب بدشواری میسّر میشود و بجهت آمد و شد پیاده طنابهای سطبر تعبیه نموده درمیان دو طناب چوبها مقدار یکدست بطرف یکدیگر مستحکم بسته یکسر طناب را بر قلّه کوه و سر دیگر را برانطرف آب مضبوط میسازند و دو طناب دیگر یک گز از آن بلند تر تعبیه می نمایند که پیادها پاهای خود را بر آن چوبها نهاده هر دو دست طنابهای بالا را گرفته از فراز به نشیب می رفته باشند تا از آب بگذرند و این را باصطلاح مردم کوهستان زمپه گویند هرچها مخذولان بستن زمپه داشتند بربند و تیر اندازی مردم کار آمدنی استحکام داده خاطر جمع نموده بودند و دلاورخان جالها ساخته شبی هشتاد نفر از جوانان دلیر کارطلب بر جالها نشانده میخواست که از آب بگذارند چون آب درغایت تندی و شورش میگذشت جاله بسیل فنا رفت شصت و هشت نفر از آن جوانان غریق بحر عدم شده آبروی شهادت یافتند و ده نفر بدستیاری شناوری خود را بساحل سلامت رسانیدند و دو کس بر آن طرف آب افتاده در چنگ ارباب ضلالت اسیر گشتند القصه دلاورخان ناچار یازده روز در بند رگوت پای همت افشرده سعی در گذشتن آب میداشت و تیر تدبیر بهدف مراد

نمی رسید تا آنکه زمینداری رهبری نموده از جایی که مخالفان را گمان گذشتن نبود زمینه بسته بودند شب جلال پسر دلاور خان با چندی از بندهای درگاه و جمعی از افغانان قریب بدویست نفر ازان راه بسلامت گذشته هنگام سحر بر سر راجه رسیده کرنای فتح بلند آوازه ساختند. چندی که بر گرد و پیش راجه بودند درمیان خواب و بیداری سراسیمه برآمده اکثری علف تیغ خون آشام گشتند و بقیة السیف جان تنگ یا ازان در ظلمه بلا بدر آوردند درآن شورش یکی از سپاهیان به راجه رسیده خواست که بزخم شمشیر کارش بانجام رساند راجه فریاد برآورد که من راجه ام مرا زنده نزد دلاور خان ببرید مردم بر سر او هجوم آورده دستگیر ساختند و بعد از گرفتار شدن راجه منسوبان او هر کس بهر جا که بود خود را بگوشه کشید دلاور خان از شنیدن این مژده فتح و فیروزی سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده و بالشکر منصور از آب عبور نموده کمندل که حاکم نشین آن ولایت است درآمد از کنار آب تا اینجا سه کروه مسافت بوده باشد دختر سنگرام راجه جمو و دختر سورج مل پسر و وارث راجه باسو درخانه او بوده از دختر سنگرام فرزندان داره و پیش از آنکه فتح شود راجه عیال خود را از روی احتیاط به پناه راجه جموال و دیگر زمینداران

فرستاده بود چون موکب منصور نزدیک رسید دلاور خان حسب الحکم راجه را همراه گرفته متوجه آستان بوس گشت و نصر الله عرب را با جمعی از سوار و پیاده بجراست آن ملک گذاشت مجملاً از خصوصیات کشتوار آنکه گندم و جو و عدس و ماش ارزان و فراوان می شود بخلاف کشمیر شالی کمتر دارد و زعفرانش از زعفران کشمیر بهتر است و قریب بصد دست از باز و جره گرفته میشود نارنج و ترنج و هندوانه فرد اعلی بهم میرسد خربزه اش از عالم خربزه کشمیر است و دیگر میوها از انگور و شفتالو و زردآلو و امرود ترش و زبون می باشد اگر تربیت کنند بکن که خوب میشود سنهسی نام زر بیت مسکوک که از حکام کشمیر مانده یک نیم آنرا بیک روپیه می گیرند و در سودا و معامله که یا نزده سنهسی را که ده روپیه باشد بیک مهر بادشاهی حساب می کنند دو سیر وزن هندوستان را یک من اعتبار کرده اند و رسم نیست که راجه از محصول زراعت خراجی بگیرد. بر سر خانه در سالے شش سنهسی که چهار روپیه باشد می گیرد و زعفران را در کل بجلو در راجپوتان و مقصد نفر توپچی که از قدیم نوکر اند تنخواه نموده غایة در وقت فروختن زعفران از خریدار بر سر سیر که عبارتست از دو سیر باشد چهار روپیه می گیرند کلیة حاصل راجه بوجه جریمه است که باندک تقصیرے مبلغ کلی می ستاند بهمه جهت یک لکه روپیه تخمیناً حاصل خاصه او باشد در وقت کار

شش ہفت ہزار نفر پیادہ جمع می شود درمیان آنہا اسپ کم
است قریب پنجاہ اسپ از راجہ و عمدہاے او بودہ باشد
محصول یکسالہ کہ در وجہ انعام دلاور خان مرحمت شد از روے تخمین
جاگیر ہزاری ذات و سوار بضابطۂ جہانگیری بودہ باشد چوں دیوانیان
عظام نسق بستہ بجاگیر دار تنخواہ نمایند حقیقت از قرار واقع ظاہر خواہد
شد کہ چہ مقدار جاست روز دو شنبہ یازدہم بعد از دو پہر و چہار
گھڑی بمبارکی و فرخی در عمارتے کہ مجدداً بر کنار تال ڈل احداث یافتہ
ورود موکب فتح آمود اتفاق افتاد و حسب الحکم حضرت عرش
آشیانی از سنگ و آہک قلعہ در نہایت استحکام اساس یافتہ غایتاً ہنوز ناتمام است
یک ضلع آں ماندہ امید کہ بعد ازیں باندک مدت بانجام رسد روز سہ شنبہ دوازدہم
دلاور خان حسب الحکم راجہ کشتواررا مسلسل بحضور آوردہ زمین بوس
نمود خالی از وجاہت نیست لباسش بروش اہل ہند و زبان
کشمیری و ہندی ہر دو میداند بخلاف دیگر زمینداران ایں حدود
فی الجملہ شہری ظاہر شد حکم فرمودند کہ باوجود چندیں تقصیر و گناہ اگر
فرزندان خود را بدرگاہ حاضر سازد از قید و حبس نجات یافتہ در سایۂ
دولت ابد قرین آسودہ و فارغ بال روزگار بسر خواہد برد و الا در یکے
از قلاع ہندوستان بحبس مخلد گرفتار خواہد بود عرض کرد کہ اہل و عیال

وفرزندانِ خود را بملازمت می آرم امیدوارم برحمت آنحضرت ام بهرچه حکم بشود۔

اکنوں مجملے از اوضاع و خصوصیات کشمیر رقم میگردد

کشمیر از اقلیم چهارم است عرضش از خط استوا سی و پنج درجه و طولش از جزائر سعدا صد و پنج درجه از قدیم این ملک در تصرف راجها بوده مدت حکومت آنها چهار هزار سال است و کیفیت احوال واسامی آنها در تاریخ راج ترنگی که بحکم حضرت عرش آشیانی از زبان هندوی بفارسی ترجمه شده است مفصل مرقوم است در تاریخ سنه هفتصد و دوازده هجری به نور اسلام رونق و بها پذیرفته سی و دو نفر از اهل اسلام مدت دویست و هشتاد و دو سال حکومت این ملک داشته اند تا آنکه بتاریخ نهصد و نود و چهار هجری حضرت عرش آشیانی فتح فرمودند از اں تاریخ تا حال سی و پنج سال است که در تصرف اولیاے دولت ابد قرین است ملک کشمیر در طول از کوتل بهولباس تا قنبر دیر پنجاه و شصت کروه جهانگیری و در عرض بست و هفت کروه زیاده نیست و از ده کم نے شیخ ابوالفضل در اکبرنامه تخمیناً و قیاساً نوشته که طول ملک کشمیر از دریاے کشن گنگ تا قنبر دیر یک صد و بست کروه است و در عرض از ده کم نیست و از بست و پنج زیاده

نے حضرت شاہنشاہی بجہت احتیاط جمعے از معتمدان کاروان را
فرمودند کہ طول و عرض را طناب بکشند تا حقیقت از قرار واقع نوشتہ
شود چوں قرار داد است کہ حد ہر ملکے تا جائے است ہر دم بزبان
آں ملک متکلم باشد بنا براں از بہولباس یازدہ کروہ آں طرف کشن
گنگا است سرحد کشمیر مقرر شد بایں حساب پنجاہ و شش کروہ برآمد
در عرض دو کروہ بیش تفاوت ظاہر نہ گشت دگروہے کہ دریں دولت
معمول است موافق الضابطہ ایست کہ حضرت عرش آشیانی بستہ اند
ہر کروہی پنجہزار ذرعہ است و یکذرعہ حال دو ذرعہ شرعی میشود ہر جا
کہ کروہ یا گز مذکور میگردد مراد ازاں کروہ و گز معمول حال است نام
شہر سری نگر است دریائے بہت از میان معمورہ میگذرد و سر چشمہ
آنرا ویرناک نامند از شہر چہاردہ کروہ بسمت جنوب واقعست و
بحکم حضرت شاہنشاہی بر سر آں چشمہ عمارتے و باغے ترتیب یافتہ
و در میان شہر چہار پل از سنگ و چوپ در غایت استحکام بستہ شدہ
کہ مردم از روے آں تردد می نمایند و پل را باصطلاح ایں ملک
کدل گویند و در شہر مسجدے است بغایت عالی از آثار سلطان
سکندر در ہفتصد و نود و پنج اساس یافتہ و بعد از مدتے سوختہ و باز
سلطان حسین تعمیر نمودہ ہنوز باتمام نرسیدہ بود کہ قصر حیات او از

با افتاده و در نه صد و نه ابراهیم ماکری وزیر سلطان حسین حسن انجام و
آراستگی بخشیده ازان تاریخ تا حال یکصد و بست سال است که
برجاست از محراب تا دیوار شرقی یکصد و چهل و پنج ذرع و عرض
یکصد و چهل و چهار ذرع است مشتمل بر چهار طاق و بر اطراف ایوان و
ستون هائے عالی و نقاشی و نقاری کرده الحق از حکام کشمیر اثرے
بهتر ازین نمانده میر سید علی همدانی روزے چند درین شهر بوده اند
خانقاهے از ایشان یادگار است و متصل شهر دو کول بزرگ است
که همه سال پر آب می ماند و طعمش متغیر نمیگردد و مدار آمد و رفت
مردم و نقل و تحویل همه و غله بر کشتی است و در شهر و پرگنات پنجهزار
و هفتصد کشتی و هفت هزار و چهار صد ملاح بشمار آمده ولایت کشمیر
مشتمل بر سی و هشت پرگنه است و آنرا دو نصف اعتبار کرده اند
بالائے آب را مراج گویند و پایان آب را کامراج گویند ضبط زمین
و داد و ستد زر و سیم رسم نیست مگر جزوے از سایر جهات نقد و جنس
را بخروار شالی حساب کنند هر خروارے سه من و هشت سیر بزبان حال
است کشمیریان دو سیر را یک من اعتبار کرده و چهار من را که هشت سیر
باشد یک ترک و جمع ولایت کشمیر سی لک و شصت و سه هزار و
پنجاه خروار و یازده ترک است که بحساب نقدی هفت کرور و چهل و [illegible]

شش لکه و هفتاد هزار و چهار صد دام میشود بضابطه حال جاے هشت هزار و پانصد سوار است و راه در آمد کشمیر متعدد است و بهترین راه ها راه بهنبر و پکلی و دمتوڑ است اگرچه راه بهنبر نزدیک تر است لیکن اگر کسے خواهد که بهار کشمیر را دریابد منحصر در راه پکلی و دیگر راه ها دران موسم از برف مالامال می باشد اگر به تعریف و توصیف کشمیر پردازد دفترها باید نوشت ناگزیر بسبیل ایجاز و اختصار از اوضاع و خصوصیات آن رقم زده کلک بیان میگردد کشمیر باغیست همیشه بهار و قلعه ایست آهنین حصار پادشاهان را گلشنے است عشرت فزا و درویشان را خلوت کده ایست دلکشا چمنهاے خوش و آبشارهاے دلکش از شرح و بیان افزون و آبهائے روان و چشمه سارهائے لطیف از حساب و شمار بیرون چندانکه نظر کار کند سبزه است و آب روان و گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو و نیز انواع گلها و اقسام ریاحین ازان بیشتر که بشمار در آید و در بهار جان نگار کوه و دشت از اقسام شگوفه مالامال در و دیوار و صحن و بام خانها از مشعل لاله بزم افروز چلهها مسطح و سه بمه کهائے صروح راچه گوید۔

مثنوی

شده جلوه گر نازنینان باغ | رخ افروخته هر یکی چون چراغ
شده مشک بو غنچه در زیر پوست | چو تعویذ مشکین ببازوی دوست
غزلخوانی بلبل صبح خیز | تمنائی مے خوارگان کرده تیز
بهر چشمه منقار بط آب گیر | چو مقراض زرین بقطع حریر
بساط از گل و سبزه گلشن شده | چراغ گل از باد روشن شده
بنفشه سر زلف را خم زده | گره در دل غنچه محکم زده

بهترین اقسام شگوفه بادام و شفتالو است بیرون کوهستان ابتدای شگوفه در غرهٔ اسفندارمذ ماه میشود در ملک کشمیر اوایل فروردین ☆ در باغات شهر در نهم و دهم شهر مذکور و انجام شگوفه تا آغاز یاسمن کبود پیوسته است عمارت کشمیر همه از چوب است دو آشیانه و سه آشیانه و چهار آشیانه می سازند و بامش خاک پوش کرده پیازلاله چوغاشی می نشانند سال بسال در موسم بهار می شگفد و بغایت خوشنما است و این تصرف مخصوص اهل کشمیر است و امسال در باغچهٔ دولت خانه و بام مسجد جامع لاله بغایت خوب شگفته بود یاسمن کبود در باغات فراوان است و یاسمن سفید که اهل هند چنبیلی گویند بغایت خوشبو.

می شود و قسم دیگر صندلی رنگ است که آن نیز در نهایت خوشبو
و این مخصوص کشمیر است گل سرخ چند قسم بنظر در آمد غایتاً یکے بسیار
خوشبو است و دیگر گلے است صندلی رنگ و بویش در غایت
لطافت و نزاکت از عالم گل سرخ و بته اش نیز به گل سرخ مشابه دارد
و گل سوسن دو قسم می باشد آنچه در باغات است بسیار بالیده و سبز
رنگ و قسم دیگر صحرائی است اگرچه کم رنگ تر است غایت خوشبو است گل جعفری کلان
و خوب می شود بته اش از قامت آدمی میگذرد لیکن در بعضے سال
وقتے که به کمال رسید و گل کرد کرمے پیدا میشود و بر گلشن پردهٔ از
عالم عنکبوت می تند و ضایع می سازد و بته اش را خشک می کند
و گلهائے که در باغات کشمیر بنظر در آمده از حساب و شمار بیرون است
و آنچه نادر العصری و استاد منصور نقاش شبهه کشیده از یکصد گل
متجاوز است پیش از عهد دولت حضرت عرش آشیانی شاه آلو
مطلقاً نبود محمد قلی افشار از کابل آورده پیوند کرد تا حال دوازده
درخت بار آمده زرد آلوی پیوندی نیز درخت چند معدود بود
مشارٌ الیه پیوند را درین ملک شایع ساخت فی الحال فراوان است
و الحق زرد آلوے کشمیر خوب می شود و در باغ شهر آرا است کابل درخته
بود میرزائی نام بهتر از آن در کابل خورده نشده از زرد آلوے کشمیر چند

درخت مثل آن در باغهای پادشاهی است ناشپاتی فرد اعلی
میشود از کابل و بدخشان بهتر نزدیک به ناشپاتی سمرقند است و
سیب کشمیر بخوبی مشهور است و امرود وسطی میشود انگورش فراوان
است و اکثر ترش و زبون انارش آن قدر ها نیست تربز فرد اعلی
بهم میرسد و خربزه بغایت نازک و شیرین و شکننده میشود و لیکن
اکثر آنست که چون به پختگی رسد کرمی در میانش بهم رسد و ضایع می
سازد و اگر احیاناً از آسیب کرم محفوظ می ماند بغایت لطیف میشود
شاه توت نمی باشد و توت سایر صحرا است و از پای هر درخت
توت تاک انگوری بالا رفته غالباً توتش قابل خوردن نیست مگر
درختی چند که در باغ پیوند کرده شده برگ توت بجهت کرم پیله
بکار میرود و تخم پیله از گلگشت و تبت می آرند شراب و سرکه فراوان
می شود اما شرابش اکثر ترش و زبون و بزبان کشمیر مس گویند بعد از
آنکه کاسه ازان درکشند بقدر سرگرمی بهم می رسد از سرکه اقسام
اچار می سازند چون سیر در کشمیر خوب می شود بهترین اچارش اچار
سیر است انواع حبوبات دارد بغیر از نخود اگر بکارند سال اول
خوب میشود سال دوم زبون سال سوم به ماش مشتبه میگردد و
برنج از همه بیشتر لیکن سه حصه برنج و یک حصه سایر حبوبات باشد

مدار خورش اهل کشمیر بر برنج است و بغایت زبون میشود چنانچه خشکه
نرم نمی پزند و میگذارند که سرد شود بعد ازان میخورند آنرا بهته می گویند
طعام گرم خوردن رسم نیست بلکه مردم کم بضاعت حصهٔ ازان بهته
شب نگاه میدارند و روز دیگر می خورند و نمک از هندوستان می آرند
و در بهته نمک اندا[ختن] قاعده نیست سبزی در آب می جوشانند و
اندک نمکی بجهت تغیر ذائقه دران می اندازند و جمعی که تنعم کنند دران
سبزی اندک روغن چهارمغز می اندازند و روغن چهارمغز تلخ و بدطعم میشود
بلکه روغن گاو نیز مگر آنکه تازه بتازه از مسکه روغن گرفته در طعام اندازند
و آنرا صحه پاک ناسند بزبان کشمیری چون هوا سرد و نمناک است بمجرد
آنکه سه چهار روز بماند متغیر میگردد گاو فربه نمی باشد گاو نیز زبون و خرد
می باشد گندمش ریزه کم مغز است و نان خوردن رسم نیست گوسفند
سیاه و نحیف می باشند و عام مردم هندوستان آنرا بهیڈ می گویند گوشتش
خالی از نزاکت و راست مزگی نیست مرغ و قاز و مرغابی سونه وغیره
فراوان می باشند و ماهی همه قسم پولک دار و بی پولک می شود اما
بغایت زبون و بی مزه ملبوسات از پشمینه متعارف است مرد و زن
کُرتهٔ پشمین می پوشند آنرا پتو گویند و فرضاً اگر کُرتهٔ پتو نباشد اعتقاد
شان آنکه البته هوا تصرف میکند بلکه هضم طعام بی این ممکن نیست شال

کشمیری را که حضرت عرش آشیانی پرم نرم نام فرموده اند از فرط اشتهار
حاجت بتعریف نیست قسم دیگر شهرمه است از شال موجدار و ملایم
می باشد و دیگر درمه است از عالم خرسگ بر روی فرش می افگنند
غیر شال دیگر اقسام پشمینه در تبت بهترین میشود با آنکه پشم شال را
از تبت می آرند در آنجا بعمل نمی توانند آورد و پشم از بزی بهم میرسد
که مخصوص در تبت و خراسان است و دیگر در کشمیر از قسم شال پټو هم می بافند و دو شال
را باهم رفو کرده از عالم سقرلاط می بافند بجهت لباس بارانی بدنسبت مردم
کشمیر سر می تراشند و دستار گرد می بندند و عورات عوام را لباس پاکیزه و
شسته پوشیدن رسم نیست یک کرته پټو سه سال چهار سال یکبار
می رود و ناشسته از خانهٔ بافنده آورده کرته می دوزند تا پاره شدن
بآب می رسد ازار پوشیدن عیب است کرته دراز فراخ تا سرپای
افتاده می پوشند و کمر می بندند با آنکه اکثری خانه بر لب آب دارند
یک قطرهٔ آب بتن آنها نمی رسد مجملا ظاهر اهل کشمیر خصوص از عوام الناس
بغایت چرکین و بی صفاست ارباب صنایع در زمان میرزا حیدر
بسیار بیش آمدند موسیقی را رونق افزود کمانچه و تنبور و قانون و چنگ و دف
و نی شایع شد در زمان سابق سازی از عالم کمانچه میداشتند و نقشها
بزبان کشمیری در مقامات هند میخوانند آن هم منحصر در دو سه مقامی بود بلکه

اکثر بیک آهنگ می سرایند الحق مرزا حیدر را در رونق افزائی کشمیر
حقوق بسیار است پیش از دولت حضرت عرش آشیانی مدار سواری
مردم آنجا به گوت بوده اسپ کلان نمی داشتند مگر از خارج اسپ
عراقی و ترکی برسم هدیه و تحفه بجهت حکام می آوردندے و گوت
عبارت از یابوست چهارشانه بزمین نزدیک در سائر کوهستان هند
نیز فراوان می باشد آنچه در طرف بنگاله میشود آنرا تانگهن میگویند
اکثرے جنگره و شیخ جلو میشود بعد از آنکه این گلشن خدا آفرین بتائیدات
دولت و یمن تربیت خاقان سکندر آئین رونق جاوید یافت بسیاری
از ایماقات را درین صوبه جاگیر مرحمت فرمودند گله هاے اسپ عراقی
و ترکی حواله نموده که کره بگیرند و سپاهیان از خود نیز بلجها سامان کردند و
در اندک فرصت اسپان نیک بهم رسید چنانچه اسپ کشمیر تا دویست
و سی صد روپیه بسیار خرید و فروخت شد احیاناً بهزار روپیه هم رسید
مردم این ملک بیخبر انچه سوداگران و اهل حرفه اند اکثرے سنی اند و سپاهیان
شیعه اثنا عشری اند و گروهے نوربخشی و طائفه از فقرا می باشند که آنها را ریشی گویند
اگرچه علمی و معرفتی ندارند لیکن به بی ساختگی و ظاهر آرائی می زیند هیچکس
را بد نمی گویند زبان خواهش و پاے طلب کوتاه دارند و گوشت نمی
خورند و زن نمیکنند و همیشه درختان میوه دار در صحراها می نشانند با این

نیست که مردم ازاں بہرہ ور شوند و خود ازاں تمتع برنگیرند قریب ده هزار کس ازیں گروه بوده باشند و جمعی از برهمنان اند که از قدیم دریں ملک مانده اند و بزبان سائر کشمیریان متکلم ظاهر شان از مسلمانان تمیز نمی تواں کرد لیکن کتابها بزبان سنسکرت دارند و میخوانند و آنچه متعلق بطاعت پرستی است بعمل می آرند و سنسکرت زبانی است که دانشوران هند کتابها بداں تصنیف کنند و بغایت معتبر دارند آثار بتخانهاے عالی که پیش از ظهور اسلام اساس یافته برجاست و عمارتش همه از سنگ و از بنیاد تا سقف سنگهاے کلاں سی منی و چهل منی تراشیده برروے یکدیگر نهاده متصل شهر کوهچه ایست که آنرا کوه ماران گویند و هری پربت نیز نامند بر سمت شرقی کول دل واقع است و مسافت دورش شش و نیم کروه و کسرے پیموده شد حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه حکم فرمودند که دریں مقام قلعه از سنگ و آهک در غایت استحکام اساس نهند در عهد دولت جهانگیری قریب الاختتام شده چنانچه کوهچه مذکور درمیان حصار واقعست و دیوار قلعه بر دور آں چسپاں گشته کول ڈل مذکور بحصار پیوسته و عمارات دولتخانه مشرف برآبست و دردولتخانه باغچه واقعست با مختصر عماراتی که حضرت عرش آشیانی اکثر اوقات درانجا می نشستند و چوں دریں مرتبه سخت بے طراوت و افسرده بنظر اشرف

درآمد براقم اقبالنامہ حکم شد کہ در ترتیب این باغچہ و تعمیر منازل
آن غایت جد و جہد بتقدیم رساند در اندک فرصت بحسن اہتمام
این فدوی رونق تازہ یافت و درمیان باغچہ صُفہ عالی سی و دو ذرع
مربع مشتمل برسہ طبقہ آراستہ و عمارات را از سر نو تعمیر فرمودہ بتصویر
اُستادان نادرہ کار رشک نگارخانۂ چین ساخت و این باغچہ را
نورافزا نام فرمودند روز جمعہ پانزدہم فروردین دوگاؤ قطاس از
پیشکشہاے زمیندار تبت بنظر اشرف گذشت در صورت و ترکیب
بگاؤمیش بیشتر مشابہت و مناسبت دارد و اعضایش پُر پشم است
و این لازمۂ حیوانات سردسیر است چنانچہ بزے کہ از ولایت بکرو
کوہستان گرمسیر می آورند بغایت خوش صورت و کم پشم می باشد
و آنچہ درین کوہستان بہم میرسد بجہت شدت سرما و برف پر موی و
بدہیئت است کشمیریان رنگ را کیل میگویند و ہم درینولا آہوے
مشکین پیشکش آوردند چون گوشتش خوردہ نشدہ بود فرمودند کہ
طعام ها ازو بپزند و پختند سخت بیمزہ و بدطعم برآمد از حیوانات صحرائی گوشت
ہیچ یک بزبونی و بدطعمی این نیست نافہ در تازگی بوے ندارد بعد آنکہ
روزے چند ماند خشک شد خوشبوے میشود و مادہ نافہ نمیدارد مخصوص
نراست درین دو سہ روز اکثر اوقات برکشتی نشستہ از سیر و تماشاے

شگوفه کھاک وشالامال محظوظ بودند کھاک نام پرگنه ایست که برطرف
کول دل واقع است و ہمچنیں شالامال نیز متصل آں جوئے آب خوشی
دارد که ازکوه آمده بکول دل میریزد بحکم شاہزاده عالم و عالمیاں
شاہجہاں اطراف جوئے رابسنگ و آبہا بستہ راآبشاری ترتیب
یافت که از دیدن آں محظوظ تواں شد دریں مقام ازسیرگاه ہائے مقرر
کشمیر است روز یکشنبه غریب واقعہ روئے نمود شاہ شجاع درعمارات
دولتخانه بازی میکرد و اتفاقاً دریچه بود بجانب دریا پرده برروئے
آں افگنده و دروازه رانه بسته بودند شاہزاده بازی کناں بجانب
دریچه رفت که تماشاکند بمجرد رسیدن سرنگوں بزیر افتاد وقضارا پلاسی
ته کرده در زیر دیوار ہا نهاده بود و فراشی متصل آں نشسته سر شاہزاده
برپلاس رسید و پاہا بر پشت و دوش فراش خورده بزمیں افتاد و با آنکه
از تفاعش ہفت ذرع است چوں حمایت ایزد جل شانه حافظ و
ناصر بود بوجود فراش و پلاس واسطه حیات شد العیاذ بالله اگر چنیں
نبودے کار بدشواری کشیدے دراں وقت راے مان سردار پیادہاے
خدمت درپاے جهروکه استاده بود فی الفور دویده آں قرة العین
خلافت را برداشت و درآغوش گرفته متوجه بالا شد درآں حالت
ہمیں قدر پرسید که مرا کجا می بری او عرض کرد که بملازمت حضرت دیگر

ضعف مشغولی شد و از حرف زدن ماند دریں وقت آنحضرت با حضرت مشغول بودند آز استماع ایں خبر موحش سراسیمه از جا جسته بیرون شتافتند آں نور حدیقهٔ خلافت را در آغوش شفقت گرفته زبان ممتنّ بحمد ایں موهبت مجدّدهٔ الٰهی بوده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و گردها گروه از فقرا و ارباب استحقاق که در شهر و نواحی توطّن داشتند از وجه تصدّقات و تیمّرات کام دل برگرفتند در واقع طفل چهار ساله از جاے که ده گز شرعی ارتفاع داشته باشد سرنگوں بزیر افتد و اصلاً غبار آسیب بر اعضایش ننشیند جاے حیرت است و از غرائب آنکه سه چهار ماه پیش ازیں واقعه چوتک راے منجم که در مهارت فن نجوم از پیش قدمان ایں طائفه است بعرض اشرف رسانیده بود که از زایچهٔ طالع شاهزاده چنیں استنباط شده که ایں سه چهار ماه بر وے گران است و لیکن که از جاے مرتفع بزیر افتاده غبار آسیبی بر دامن حیاتش ننشیند و چوں اکثر احکام او بصحت پیوسته بود همواره ایں توهم پیرامون خاطر اشرف می گشت و دریں راه پاسے خطرناک دیگر پاسے دشوار گذار یک چشم زدن ازاں نونهال چمن اقبال غافل نمی بودند تا بتقدیر نزول اتفاق افتاد چوں ایں سانحه ناگزیر بوده انکه ها و دایه ها در همیں وقتے غافل شدند للّٰه الحمد که بخیر گذشت چوں از دلاور خاں کاکر خدمت شایسته بظهور آمده بود بمنصب چهار هزاری

ذات وسه ہزار و پانصد سوار سرافرازی یافت و پسران او را نیز بمناصب
مناسب امتیاز بخشیدند روز چہار شنبه بقصد شکار کبک بموضع چار دره
که وطن حیدر بیگ است سواری شد الحق سرزمین خوش و سبزه گاه
دل کش است آبہاے رواں و درخت ہاے چنار عالی دارد در سر راه
درختے است اہل تهل نام که چوں یکے از شاخہاے آنرا گرفته بجنبانند
تمام درخت در حرکت می آید عوام را اعتقاد آنکه این حرکت مخصوص
ہماں درخت است اتفاقاً در دیہه مذکور درخت دیگر بنظر در آمد که بہماں
دستور متحرک بود معلوم شد که این حرکت لازم نوع درخت است
نه مخصوص یک درخت و در موضع راول پوره از شهر دو نیم کروه بر سمت
ہندوستان درخت چناری واقع است میان سوخته هفتاد کس دراں
میاں راست استادند درین ولا سید بایزید خاں بخاری فوجدار
سرکار بهکر به صاحب صوبگی ٹھٹھ و منصب دو ہزاری ذات و یکہزار
و پانصد سوار سربلندی یافت و علم نیز ضمیمه سایر مراحم گشت درین تاریخ
از عرایض سپه سالار خانخاناں و منهیان صوبۀ دکن بمسامع اقبال رسید
که عنبر سیاه بخت باز قدم از سر حد ادب بیروں نهاده فتنه و فساد که لازمه
سرشت زشت آں بد اختر است بنیاد کرده و ازیں که موکب منصور بولایت
دور دست نهضت فرموده فرصت را مغتنم شمرده عهد و پیمانے که

با بندہاے پادشاہی بستہ بود شکستہ دست تصرف بجد و متعلقہ پادشاہی دراز ساختہ است امید کہ درین زودی بشامت اعمال ناپسندیدۂ خویش گرفتار آید و چون سپہ سالار التماس خزانہ نمودہ بود حکم شد کہ متصدیان دار الخلافت اکبر آباد مبلغ بیست لکہ روپیہ خزانہ بہ لشکر ظفر قرین راہی سازند مقارن این حال خبر رسید کہ امرا نہا بنجات راگذاشتہ نزد دار انجان فراہم آمدہ اند و برگیان دکن بر دور لشکر فوج فوج جوق جوق در سیر و دور اند و قزاقی می نمایند و خنجر خان در احمد نگر متحصن شدہ تا حال دو سہ دفعہ بندہاے درگاہ را با مقہوران سیاہ بخت مبارزت اتفاق افتادہ ہر مرتبہ مخالفان شکست خوردہ جمعے را کشتن دادند در مرتبہ آخر دار اب خان جوانان خوش اسپہ ہمراہ گرفتہ بر بنگاہ مقہوران تاخت و جنگ عظیم در پیوست و مخالفان شکست خوردہ رو بوادی فرار نہادند و بنگاہ آنہا بتاراج رفت و لشکر منصور سالماً و غانمًا بہ اردو مراجعت نمود لیکن غنیم مداخل رسیدن غلہ را مسدود داردو از نارسیدن غلہ بہ لشکر ظفر قرین عسرت و گرانی عظیم بہم رسید کار بصعوبت کشیدہ و چاروا زبون شدہ و دولتخواہان گنگاش دران دیدند کہ از کریوۂ رومنکرہ فرود آمدہ در پایان گھاٹ توقف باید نمود تا بنجارہ و رسید غلہ بسہولت می رسیدہ باشد و سپاہ محنت و تعب نکشد ناگزیر در بالاپور معسکر آراستند مہندا مقہوران شوخی و شلائیگی

نمودند در اطراف اُردو نمایاں شدند و راجہ نرسنگ دیو باعتقاد قبال بیزوال بمدافعۂ غنیم ہمت گماشتہ بسیارے را بقتل آوردہ و منصور نام حبشی کہ از سران سپاہ مخالف بود زندہ بدست اُفتادہ ہرچند خواستند کہ بر فیل اندازند پاے جہالت افشردہ راضی نشد راجہ نرسنگ دیو اشارہ کرد کہ سرش از تن جدا کنند امید کہ فلک کینہ گذار سزاے کردار ناہنجار در دامن روزگار تیرہ کاران برگشتہ بخت نہد از غرائب آنکہ وقایع کہ درینولا بظہور آمد دعوی عبدالوہاب پسر حکیم علی است بجمعی از سادات متوطن لاہور و محجوب شدن اُو از خجلت کذب تفصیل این مجمل آنکہ قاضی و میر عدل بعرض رسانیدند کہ حکیم عبدالوہاب بہ جمعے از سادات ہشتاد ہزار روپیہ دعوی می نماید وخطے بمہر قاضی نوراللہ ظاہر ساختہ کہ پدر من بطریق امانت بہ سید ولی پدر آنہا سپردہ و سادات منکر اند حکیم زادہ دو گواہ در دارالعدالت العلیہ بر طبق آں گزرانیدہ و سادات یکے از آنہا را جرح نمودند و اُو گواہ ثالث آوردہ دعوی خود را بہ ثبوت شرعی رسانیدہ باوجود ایں سادات منکر اند اگر حکم شود حکیم زادہ سوگند مصحف خوردہ حق خود از ایشاں بگیرد حکم اشرف شد کہ انچہ مطابق احکام شریعت است بعمل

آمدند سادات شب بمنزل کمترین آمده اضطراب و بیتابی بسیار
ظاهر ساختند که دعوی حکیم از فروغ صدق بهره ندارد و بر باستم
نیشود و معامله کلی است و ممکن نیست که عهده وصول آں
توانیم برآمد بغیر از اینکه کشته شویم نتیجه برآں مرتب نخواهد شد این
خیر خواه خلق الله روز دیگر بعرض اقدس رسانید که سادات سب
بکلبۂ این فدوی آمده خضوع و خشوع بسیار ظاهر ساختند چوں
معامله کلی است هر چند در تحقیق آں بیشتر تامل و تفحص بکار رود
و بندهاے حقیقت شناس غور فرمایند بهتر خواهد بود حکم شد که
مؤتمن الدولة العالیه آصف خاں در تحقیق این قضیه نهایت
دقت و دور اندیشی بکار برده نوعے نماید که اصلا مظنۂ شک و
شبهه نماند بمجرد شنیدن این حرف حکیم زاده را دل از دست
رفت و هر چند آصف خاں بطلب او مردم گماشت از آنجا
که خائن خائف می باشد خود را ظاهر نساخت و چندے از آشنایان
را شفیع انگیخته حرف آشتی بمیان آورد غرض آنکه اگر سادات
باز پرس این قضیه را با آصف خاں نیندازند خطے آنرا می سپارم
که بعد ازیں مرا با ایشاں حقی و دعوی نباشد تا آنکه خط آنرا بیکے
از دوستان خود سپرد این حرف به آصف خاں رسید او جبرا او را

حاضر ساختہ در مقام پرسش درآمدند ناگزیر اعتراف نمود کہ این
خط را یکے از ملازمان من ساختہ و مرا از راہ بردہ خجلت زدہ
جاوید گردانید بہمیں مضمون نوشتہ بخط خود سپرد و چون آصف خان
حقیقت را بعرض ہمایوں رسانید منصب و جاگیر حکیم عبدالوہاب
را تغیر فرمودہ از پایۂ اعتبار انداختند و سادات را بعزت و آبرو
خلعت دادہ رخصت لاہور فرمودند درین ولا سریر آرائے سرادق
عفت پادشاہ بانو حجلہ نشین ملک بقا گشت و الم این واقعہ
دل خراش بر خاطر خود پسند گران گذشت از غرائب آنکہ جوتکرائے
منجم دو ماہ پیش ازیں براقم حروف از ظہور این سانحہ خبر دادہ بود
درین تاریخ شیخ احمد سرہندی را کہ از خود آرائی و بے صرفہ گوئی
روزے چند محبوس زندان مکافات بود بحضور طلب داشتہ
حکم اطلاق فرمودند خلعت و ہزار روپیہ خرچے لطف نمودہ در رفتن
و بودن مختار گردانیدند و از روے انصاف معروض داشت
کہ این تنبیہ و تادیب درحقیقت ہدایتے و نکالے بود و نفس الامر اختیار
من آنست کہ روزے چند در خدمت بسر بردہ تدارک
تقصیرات گذشتہ نمایم روزے در مجلس بہشت آئین از احوال
شاہزادہ مرحوم سلطان دانیال مذکور میشد سلسلہ سخن بفتح

احمد نگر و سوانح ایام محاصرهٔ آن کشید خان جہان غریب نقلے معروض داشت که بیشتر ازین هم استماع افتاده بود بنا بر غرابت مرقوم میگردد روزے در ایام محاصره توپ ملک میدان نام که از غایت اشتهار محتاج به تعریف و توصیف نیست بجانب اردوے شاهزاده حجری گرفته آتش دادند غلوله قریب بدولتخانه ایشان رسید از آنجا بازگشته شده پہلوی خانهٔ قاضی بایزید که از مصاحبان شاهزاده بود افتاد اتفاقاً اسپ قاضی سه چهار گز دورتر از آنجا بسته بود حجری در رسیدن غلوله بر زمین افتاد از صلابت صدمے آن زبان اسپ قاضی از بیخ کنده بیرون افتاد غلوله اش از سنگ بود بوزن ده من متعارف حال که هشتاد من خراسان باشد و توپ مذکور به مثابهٔ کلان است که شخصے مستوی الخلقت درمیان آن درست می‌توان نشست درین تاریخ خاطر اشرف بسیر و تماشاے ویرناگ که سرچشمهٔ دریاے بہت است و از شهر تا آنجا همه راه سیرگاه و چشمهاے جانفزا در غایت عذوبت و لطافت واقع شده رغبت فرمود کشتی ها آراسته بسمت بالاے آب شتافتند روز سوم مقام پنج براه به نزول موکب جهان افروز آراستگی یافت این موضع از سیرگاه هاے مقرری کشمیر است و چاکه

واقع شده در غایت صفا و نزاهت و هفت درخت چنار عالی در وسط چالکه و جوی آبی بر دور آن گشته و این دیهه بجاگیر شاهزاده پرویز تنخواه است و وکلای ایشان عمارتی به موقع ساخته اند مشرف بر دریا بغایت دلنشین از هیچ باره بموضع اینچ تشریف فرمودند در دامن کوه چشمه سارهاییست جاری و بر فراز چشمه عمارات و حوضها بقرینه یکدیگر ترتیب یافته بی تکلف سیرگاهی است عالی چون بجاگیر خانجهان بود مشارالیه بلوازم ضیافت پرداخته پیشکش کشید قلیلی بجهت خاطر او پذیرفتند و ازین چشمه نیم کروه بیشتر چشمه مچهی بهون است آب این چشمه ازان بیشتر است و درختهای کلان کهن سال از چنار و سفیدار و سیاه بید بر دور آن رسته درین چشمها آن قدر ماهی در هم مجتمع شده که چشم خیره میشود و صفائی آب بغایتیکه اگر نخودی در آب افتد محسوس میگردد — بیت

درته آبش زصفا ریگ خرد · کور تواند بدل شب شمرد

از مچهی بهون به اچهول منزل شد آب این چشمه ازان افزون تر است آبشاری عالی دارد و درختهای چنار و سفیدار و غیره سر بهم آورده و نشیمن های دلکش بطرح ترتیب یافته و در نظر باغچه بصفا

وگلہاے جعفری چمن چمن شگفتہ گوئی قطعہ ایست از بہشت عنبر سرشت روز دیگر از اچھول بسرچشمہ ویرناگ بزم نشاط ترتیب یافت این چشمہ منبع دریاے بہت است در دامن کوہ واقع شدہ کہ از تراکم اشجار وانبوہے سبزہ وریاحین بوش محسوس نمی شود در زمان شاہزادگی حکم شدہ بود کہ بر فراز این چشمہ عمارت مناسب مقام اساس نہند در بیولا بانجام رسیدہ حوض مثمن چہل ودو ذرع در طول و دو ذرع و عمقش چہاردہ ذرع وآبش از عکس سبزہ وریاحین کہ بر کوہ رستہ زنگاری رنگ می نماید وماہی بسیار شنا ور وبر دور حوض ایوانہاے طاق زدہ وباغے در پیش این عمارت ترتیب یافتہ واز لب حوض تا انتہاے باغ جوے چہار گز در عرض یکصد و ہشتاد و شش گز در طول و دو گز در عمق وبر دو طرف آن خیابان سنگ بست از صفاے جوے وسبزہ وگیا ہے کہ در زیر آب رستہ چہ نویسد بعضے سبز تلخ وبرخے فستقی وسیبگی واقسام سبزہ سیر ونیم سیر در ہم نمودار از جملہ تبہ بنظر درآمد بعینہ مانند دم طاؤس منقش واز موج آب متحرک گلہاے جا بجا شگفتہ نفس الامر آنکہ در تمام کشمیر بآن خوبی ودلفریبی سیرگاہے نیست چون ساعت کوچ قریب رسیدہ بود رایت معاودت بصوب شہر ارتفاع یافت وسرچشمہ لوکا بہون محل نزول بارگاہ

اقبال گشت این سرچشمه نیز سیرگاه خوش است اگر مناسب مقام عمارتے اساس یابد جاے خوبے خواہد شد دراثناے راہ برچشمہ انده ناک عبور اتفاق افتاد وجه تسمیه انده ناک این است که ماهی این چشمه اکثرے نابینا می باشد زمانے توقف فرموده دام انداختند دوازده ماهی گرفتار گشت سه ماهی نابینا بود و دو نه ماهی چشم داشت ظاهرا آب این چشمه را تاثیرے است که ماهی را کور می سازد و بنا بر غرابت ثبت شد بشرے که رقم زده کلک بیان گشته منزل بمنزل مراجعت فرمودند ارادت خان خانسامان بصاحب صوبگی کشمیر سرافرازی یافت و بیر جمله از تغیر او بخدمت مذکور سعادت اندوخت و راقم اقبالنامه از تغیر بیر جمله بخدمت عرض مکرر معزز گشت درین راه غیر مکرر شکار ماهی مشاهده افتاد در جاے که آب تا سینه آدمی باشد دو کشتی محاذی یکدیگر می برند بدستورے که یکسر باهم پیوسته و سر دیگر از هم دور بفاصله چارده پانزده ذرع و دو ملاح بر کنار طرف بیرون کشتی ها چوب دراز بدست گرفته می ایستند تا فاصله زیاده و کم نشود و برابر میرفته باشند و ده دوازده ملاح نیز در آب در آمده سرهاے کشتی ها را که باهم پیوسته است بدست گرفته پاها را بر زمین کوفته میروند و ماهی که

درمیان ہر دو کشتی در آمده خواهد که از تنگی بگذرد بپاسے ملاحان میرسد و ملاح فی الفور غوطه خورده خود را بقعر آب می رساند و ملاح دیگر بر پشت او حمل انداخته بدو دست زور میکند تا آب او را به بالا بیارد و او ماهی را گرفته بر می آید و بعضے که درین فن مهارت تمام دارند ماهی بدو دست گرفته می آرند از جمله پیر ملاحے بود که در هر غوطه زدن دو ماهی بر می آورد و این شکار مخصوص دریاے بهت است و جاے دیگر دیده و شنیده نشده و منحصر در موسم بهار است که آب سرد و گزند نباشد در شهر جشن نهره ترتیب یافت اسپان و فیلان را آراسته بنظر همایون در آوردند در بهو لا مزاج اقدس از مرکز اعتدال انحراف ظاهر ساخت و اثر کوتاهی دم و تنگی نفس در خود احساس نموده حقیقت را به اطبائیکه در رکاب اقبال بسعادت حضور اختصاص داشتند بیان فرمودند و ابتداے ضعف آنحضرت ازاین تاریخ است در خلال این حال بقصد سیر خزان بجانب صفاپور و دره لار که پایان آب کشمیر واقع است متوجه گردیدند و در صفاپور کول آب خوشے است و بر سمت شمال آن کوهیست پُر درخت با آنکه هنوز آغاز موسم خزان بود غریب خوبی داشت

عکس اشجار الوان از زرد آلو وغیر آن در میان آب بغایت خوش
می نمود بے اغراق خوبی ہاے خزان از خوبی ہاے بہار ہیچ
کمی ندارد - بیت

ذوقِ فنا نیافتهٔ ورنه در نظر   رنگین تر از بهار بود جلوهٔ خزان

چون ساعت کوچ نزدیک رسیده بود سیر اجمالی
فرموده رایت مراجعت برافراختند بنا بر آن که زعفران گل
کرده بود از سواد شهر بموضع پانپور شتافتند در تمام کشمیر زعفران
بغیر ازین موضع جاے دیگر نمی شود چمن چمن صحرا صحرا چندان
که نظر کار می کرد شگفته بود تنه اش بزمین پیوسته می باشد
گلش چهار برگ میدارد بنفشه رنگ و از میانش سه شاخ سرخ
زعفران رسته و در سال کامل چهار صد من بوزن حال زعفران
حاصل میشود که سه هزار و دو صد من بوزن خراسان باشد
نصف حصهٔ خالصه و نصف حصهٔ رعایا معمول است و سیرے
به ده روپیه خرید و فروخت میشود و رسم مقرر است که گل
زعفران را وزن کرده باهل حرفه میدهند و آنها بخانه خود برده
زعفران را از میان گل چیده بر می آرند و موافق نمکی که از قدیم
بسته اند بمتصدیان این شغل می رسانند و بهم وزن آن نمک

در وجه اجوره میگیرند شک در کشمیر نمی باشد سجدے که در
حسن او هم شک نیست از هندوستان شک نمی برند دیگر از
تحفهاے کشمیر پرکلکی است از جانور شکاری چند بسالے تا دو هزار
و هفتصد بهم میرسد از باز و جره تا دویست دست بدام
می افتد آشیان باشه هم دارد یا شه آشیانی خوب می شود
درین دولت ابد قرین کارخانهٔ قالی بهم رسید از پشم شال
کشمیر بغایت عالی شد و قماش قالی کرمان در برابر آن پلاسے بیش
نیست در طرحی و رنگ آمیزی صفحه ایست از کارنامهٔ بهزاد۔

بابر نامہ

حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ

بادشاہ چہار بالش ہفت منظر + شہریار سہادی سریر علوی افسر + بلندی بخش ہمت بلند سعادت افزائے طالع ارجمند + آسمان حوصلہ زمین وقار + شیر دل اقلیم شکار + عالی فر والا شکوہ + بیدار مغز دانش پژوہ + صفدر ہنر صولت + رفیع قدر قوی دولت + دریا دل گوہر نژاد + بادشاہ درویش نہاد + مسند نشین سلطنت حقیقی و مجازی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ غازی + گوہر عنصرش مورد آثار عظیمہ و ہمم عالیہ و بے تعینی و آزادگی باتقید علو شان و سطوت عظمت از لائحہ اطوار او پرتو ظہور میداد فقر و فنائے جنیدی و بایزیدی با شکوہ و ہمت سکندری و فریدونی

از ناصیهٔ احوال آدمی تافت ولادت مقدس آنحضرت در ششم محرم هشتصد و هشتاد از بطن مقدس و خدر مطهر افتخار عفائف گرامی نژاد قتلق نگار خانم شرف وقوع گرفت و این گوهر عمان دولت و دری آسمان اقبال از افق سعادت طلوع نموده و آن عصمت معجز عفت طیلسان دختر دوم یونس خان و خواهر بزرگ سلطان محمود خان بود و نسب عالی عصمت پیرایه برین نمط است قتلق نگار خانم بنت یونس خان بن ویس خان بن شیر علی اوغلان بن محمد خان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان بن ایسنبوغا خان بن دوا خان بن براق خان بن میسون توا بن مواتکان بن چغتائی خان بن چنگیز خان و مولانا جامی قراکول در تاریخ ولادت اشرف گفته۔ شعر

چون در ششم محرم زاد آن شه مکرم | تاریخ مولدش هم آمد ششم محرم

هر چند این تاریخ از غرائب اتفاقات و فکر را در آن گنجائش نیست اما غریب تر آنکه این تاریخ از شش حرف که نزد اہل حساب عدد خیر است فراہم آمده و لفظ شش حرف و نقش عدد خیر نیز دو تاریخ ظهور این عنصر مقدس از مکامن غیب می گردد یکے از غرائب جوہر حروفش آنکه آحاد و عشرات و میات آن

دریک مرتبہ واقع شدہ بر تسویت سلوک اطوار اشارت نمودہ
بدیع ذاتے کہ چندیں اسرار غیبی در وے ودیعت نہادہ اند امثال ایں
بدایع درباب آوردے میدہد قدوۂ اولیاے کبار ناصر الدین
خواجہ احرار بزبان فیض آثار خود اسم گرامی ابن مسعود طالع
بظہیر الدین محمد تسمیہ فرمودہ اند و چوں بزبان ترکان ایں لقب
گرامی از بزرگی قدر و رفعت منزلت لفظی و معنوی بآسانی جاری
نمی شد بابر نیز نام ثانی آں حضرت مقرر شد و آں حضرت اعظم و ارشد
فرزندان عمر شیخ میرزا اند در دوازدہ سالگی روز سہ شنبہ پنجم
رمضان ہشتصد و نود و نہ در خطۂ دلکشائی اندجان بر سریر
سلطنت و تخت خلافت نشستند و آں قدر مشقت و تردد کہ در
مہام تسخیر ممالک آنحضرت را پیش آمدہ کم پادشاہے را روے نمودہ
باشد و آں مقدار دلیری و دلاوری و توکل و تحمل کہ آنحضرت
بنفس نفیس در معارک و مخاطر بر خود روا داشتہ اند مقدور بشر
نیست در وقتے کہ واقعۂ ناگزیر حضرت عمر شیخ میرزا در اخسی
روے نمود حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در چار باغ اندجان
کامیاب عیش بودہ اند روز دوم ایں واقعہ سہ شنبہ پنجم رمضان
خبر جانکاہ باندجان آمد در ساعت سوار شدہ متوجہ قلعۂ اندجان

شدند در محل رسیدن بدروازهٔ شیرم طغائے جلوهٔ آنحضرت را
گرفته بجانب نمازگاه روان شد که بطرف اوزکن و آن دامن
کوه برود بخیال آنکه سلطان احمد میرزا با قوت اقتدار و شوکت تمام
می آید مبادا امرا غدرے نسبت بآنحضرت اندیشیده ولایت
باو تسلیم دارند اگرچه از حزام حکمی آن مردم و ولایت از دست رود وجود
اقدس آنحضرت ازین مهلکه نجات یافته بجانب طغائیان خود النجه خان
یا سلطان محمود خان مقدم گرامی ارزانی دارند امرا ازین معنی آگاه
شده خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان حضرت عمر
شیخ میرزا بود بپیش آنحضرت فرستادند که دغدغهٔ توهمی که بخاطر
اقدس راه یافته بود برآورد و موکب عالی بنمازگاه رسیده بود که
خواجه محمد رکاب بوس والا مشرف شده و بمقدمات معقول آنحضرت
را مطمئن باطن ساخته عنان عزیمت را منعطف ساخت چون
بارک اندجان نزول سعادت فرمودند جمیع امرا و ارکان دولت
بشرف ملازمت عالی مشرف شدند و بنوید انواع تربیت
کامیاب گشتند سابقاً ایراد یافته بود که سلطان احمد میرزا و
سلطان محمود خان اتفاق نموده بر سر عمر شیخ میرزا می آیند
درین ولا که بحسب سرنوشت آسمانی قضیهٔ ناگزیر واقع شد و بتوفیق

ایزدی جمیع ارکان دولت از خرد و بزرگ که بریکرنگی و یکجهتی اتفاق نموده بنگاهبانی قلعه لوازم جد و مراسم اهتمام بجاے آوردن گرفتند سلطان احمد میرزا در اتیپه و خجند و مرغینان که از ولایت فرغانه است گرفته بجهار کروهی اندجان فرود آمد هرچند ایلچی فرستاده در صلح زدند قبول نه کرد چوں تائید غیبی همواره قرین حال این دودمان ابد پیوند است در اندک فرصتے بسبب وفور استحکام قلعه و یکجهتی امراے صاحب قدرت و سنوح وبا در اردوئے میرزا و سقط شدن اسپان از نشستن تنگ آمده و از داعیهاے سابق مایوس شده و صلح گونه درمیان آورده بناکامی برگشت و از جانب شمال دریاے خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخسی را قبل کرد جهانگیر میرزا برادر آنحضرت و جمعے کثیر از امراے اخلاص اندیش آنجا بودند خان چند مرتبه جنگ انداخت امراے اخسی ترددات پسندیده کردند عاقبت خان نیز کارے نساخته از بیماری که عارض او شده ازین خیال باطل عنان تاب شده بولایت خود بازگشت و آنحضرت بقوت همت بلند و طالع ارجمند مظفر و منصور شدند و آن گیتی ستان را مدت یازده سال در ماوراء النهر با سلاطین چغتائی و اوزبک

نبرد بازوی عظیم ره دست داد و سه نوبت بشمشیر تیغ صاعقه آثار و
مشعل عقل جهان تاب فتح کشور تسخیر فرموده اند یکی در سال نهصد
و سه از بایسنغر میرزا پسر سلطان محمود میرزا که از اندجان آمده
به نیروی اقبال و لمعان شمشیر تسخیر فرمودند دوم از شیبک
خان در سال نهصد و شش و سوم بعد از کشته شدن
شیبک خان در سال نهصد و هفده - چون مشیت الهی در
اظهار گوهر یکتائی حضرت شاهنشاهی بود میخواست که اقلیم
هندوستان را کامیاب سازد و آنحضرت را در ملک غربت
به مراتب کامرانی و کام بخشی رساند در دیار خود و مواطن اصلی که
مجمع ملازمان صادق بود ابواب کلفت بدست روزگار
آنحضرت گشاده آنچنان ساخت که هیچ وجه بودن آنجا لایق ناصیه
دولت نبود ناگزیر با معدودی متوجه بدخشان و کابل شده اند
چون به بدخشان رسیدند انجا هم خسرو شاه که والی آنجا بود
بخدمت با افراد خود نیز پیوسته شد بکار خدمت پیش آمد باوجود
آنکه این بیدولت همچنان بی اعتدالان بود با بایسنغر میرزا شهید
کرده و میل در چشمان سلطان مسعود میرزا کشیده بود و این هر دو میرزا
عم زادهای آنحضرت بودند در هنگام قزاقی که عبور موکب

عالی در بدخشانات شده بود آثار بی آزرمی و نامردمی از و بظهور
آمده در بیمولا که چهرهٔ اعمال در آئینهٔ مکافات دید و دولت از آن
بی سعادت روی گردانید آنحضرت از کمال مردمی و فرط جوانمردی
در مقام انتقام نیامده حکم فرمودند که از اموال خود آن مقدار که
اختیار کند برگیرد و بخراسان رود او پنج شش قطار خچر و شتر از
مرصع آلات و طلا آلات و دیگر نفایس اجناس بار کرده بجانب خراسان
رفت و حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی تنسیق ولایت بدخشان
فرموده متوجه کابل شدند و در آن وقت محمد مقیم پسر ذو النون
ارغون کابل را از عبد الرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا ابن
سلطان ابوسعید میرزا که عم زادهٔ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی
باشد گرفته بود طنطنهٔ نهضت رایات اقبال شنوده متحصن شده
بود آخر چون بعد زنهار خواسته با مال و اسباب بالتماس پیش
برادر خود شاه بیگ رخصت یافت کابل در اواخر ماه ربیع الاول
سنه نهصد و ده بدست اولیای دولت ابد پیوند در آمد بود از آن
آنحضرت در نهصد و یازده متوجه تسخیر قندهار شدند و قلات که
از مضافات قندهار است مفتوح گشت و از آنجا بجهت مصالح
ملکی فسخ عزیمت قندهار نموده جانب جنوب آن توجه نمودند و قبایل

افغانان سوا تنگاب و الاتاغ تاخته بکابل مراجعت فرمودند مبادی
این سال زلزلهٔ عظیم در حدود کابل واقع شد فصیلهاے قلعه و
اکثر منازل بالاے حصار و شهر افتاده خانهاے موضع پمغان
تمام از هم ریخت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین جنبید تا یک
ماه شب و روز یک دو مرتبه زمین در تزلزل بود و اساس عمر
بسیارے از مردم فرو ریخت در میان پمغان و بیک توت پارچه زمین
که عرض او یک کشته باشد انداز باشد بریده یک تیر انداز پایان
رفت و از جاے بریده چشمها پیدا شده و از استرغچ تا میدان که
قریب شش فرسنگ باشد زمین آں چنان شگافت که بعضے از
اطراف او برابر فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها
گرد باد با برخاست و درهمین سال در هندوستان نیز زلزله
عظیم عام شد و از سوانح آنست که شیبک خان لشکر فراهم آورده
ارادهٔ توجه خراسان نمود سلطان حسین میرزا جمیع فرزندان خود را
جمع ساخته متوجه دفع او شد و سید افضل پسر میر سلطان علی
خواب بین را باستدعاے قدوم گرامی حضرت فردوس مکانی
فرستاد و آنحضرت در محرم نهصد و دوازده بکمک او متوجه شده
عزیمت خراسان نمودند و در اثناے راه در حدود کهمرد خبر فوت

سلطان حسین میرزا رسید حضرت فردوس مکانی رفتن حال را
بهتر از سابق دانسته برخلاف کنگکش اهل روزگار متوجه خراسان شدند
و پیشتر ازانکه موکب عالی بخراسان رسد باتفاق کوته اندیشان
ناعاقبت فهم از فرزندان بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا
را باتفاق بر تخت سلطنت نشانده بودند و شنبه هشتم
ماه جمادی الاخری سال مذکور آنحضرت را در مرغاب بمیرزایان
ملاقات واقع شد و باستدعاے الیشان بهرات نزول سعادت
فرمودند و در فرزندان میرزا آثار رشد و دولت مشاهده نفرموده
و معاودت موکب عالی را لایق حال دانسته در هشتم شعبان این
سال متوجه دار الملک کابل شدند و در کوهپاے هزارجات
خبر رسید که محمد حسین دغلت و سلطان سنجر برلاس جمعے از مغلان
را که در کابل مانده بودند بطرف خود کشیده و خان میرزا را
بمیرزائی برداشته کابل را قبل دارند و در میان مردم عوام این خبر
را شایع کرده اند که پسران سلطان حسین میرزا نسبت بحضرت
فردوس مکانی غدرے اندیشیده اند او را بے لبشاعری و
امیر محب علی خلیفه و امیر محمد قاسم کوه بر و احمد یوسف و احمد قاسم
که حراست کابل بالیشان مفوض بود در لوازم قلعه داری اهتمام

دارند مجرد استماع این واقعه پر تال تا اسباب را بجهانگیر میرزا
که قدرے بیماری داشت سپرده با معدودے از عقبه هندو
کوه که پر برف بود جمعیت شام گذشته سحرے بر سر کابل رسیده
اند مخالفان هر یکے از صولت صیت قدوم موکب عالی بگریختند
اختفا خزیده اند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی اول مرتبه
پیش شاه بیگم مادر کلان سبب خود که باعث برداشتن خان میرزا
بود آمده در زانوے ادب بمیان نهاده ملاقات فرموده اند
و از روے تمکین و وقار و تمکن منشی از راه عرفان در آمده
بحسن ادا و لطف سخن عرض نموده که اگر مادرے بفرزندے
شفقت خود را خاص گردانید فرزند دیگر را چه گنجایش رنجیدن
و چه جاے سر از حکم پیچیدن است فرموده اند که بیدار
بوده ام در راه بسیار آمده سر در کنار بیگم نهاده بخواب رفتند
و براے تسلی بیگم که بس مضطرب و متوحش بود و افواج مهربانیها
ظهور کرده اند و خود بخواب رفته بوده بعد که مهر نگار خانم خاله زاده
آنحضرت باستقبال آمدند آنحضرت بسرعت هر چه تمامتر خاسته ایشان را
دریافتند بخانه میرزا گشته آمدند تا آنحضرت ازانجا که
معدن ضرورت بود بجات بخشی فرموده رخصت خراسان داده

و بعد از آن خانم خان میرزا را همراه گرفته پیش آنحضرت
آوردند و گفتند ای جان مادر برادر گناهکار ترا آورده ام
اشارت شد جلیست آنحضرت خان میرزا به لطف در کنار گرفته انواع
نوازش و پرسش نمودند و بعد از آن بودن در وقت تسخیر ساختند
خان میرزا از نهایت شرمندگی بودن عذر قرار نموده التماس شد آه
رخصت قندهار گرفت و این قضیه نیز در همان سال واقع شد و
بعد از سال دیگر به قندهار متوجه شده اند و بجا کم آنجا شاه بیگ
ولد ذوالنون ارغون و محمد مقیم برادر خرد او محاربه عظیم واقع شد
و خان میرزا سعادت ملازمت دریافت و آنحضرت قندهار
به ناصر میرزا که برادر خرد جهانگیر میرزا بود عنایت فرموده به کابل
نزول اجلال فرمودند و شاه بیگم و خان میرزا را به بدخشان
رخصت دادند و بعد از سرگذشت با [illegible] میرزا گذشته اند
حکومت بدخشان با استقلال تجویز تصرف او در آمد و همواره تا رسید
سعادت بندگی فرمانبرداری می‌نمود تا آنکه در سال نهصد
و سی و دو شاه بیگ فرستاده معروض داشت که شاهی بیگم را
گفتم [illegible] آسیب رسیده که با تجانب خود رخصت فرمایند بنا بر آن
در شوال این سال به نهصد و سی و سه رخصت حالی فرمودند

با اوزبکان محاربات عظیم بوقوع پیوست و همواره فتح و نصرت
همعنان موکب عالی بود تا بار سوم منتصف شهر رجب سنه صد و
هفده بدولت و فیروزی سمرقند را تسخیر فرموده اند و هشت ماه
بفرمانروائی آنجا سایه گستر بوده اند و در صفر سنه صد و هیجده در کول
ملک به عبید الله خان جنگ عظیم در پیوست و با آنکه فتح شده بود
ناگاه لشعبده آسمانی چشم زخم رسیده و عنان جنبیت جهان نورد
بحصار منعطف ساختند بار دیگر باتفاق نجم بیگ در پای قلعه
غجدوان با اوزبک نبرد قوی دست داد و نجم بیگ کشته شد و
آنحضرت متوجه کابل شدند دیگر بالهام غیبی رفتن ماوراء النهر را
بطرف کرده تسخیر ممالک هندوستان را پیش نهاد همت والا ساختند
و چهار نوبت لتسخیر هندوستان متوجه شده اند بجهت سوانح و داعی
مراجعت فرموده اند بار اول در شعبان سنه صد و ده انتهاء باز ام حشم
و جل لیک از خیبر گذشته به حجم نزول اجلال نموده اند در واقعات
بابری که کتابیست ترکی نگاشته خامه صدق نگار آنحضرت نوشته
اند که چون از کابل بشش منزل در راه کرده بادینه پور رسیده شد
ولایت گرم سیر و نواحی هندوستان که هرگز دیده نشده بود بمجرد
رسیدن عالم دیگر در نظر آمد گیاه و درخت بروش دیگر وحوش و

طیوران لبطرز دیگر راه در سم ایل والوس بطرز صنع دیگر حیرتے روے
داد و فی الواقع جاے حیرت بود ناصر میرزا از غزنین درین منزل
بشرف بساط بوسی استسعاد یافت در مجلس جم منزل کنگش منعقد شد
موکب عالی از دریاے سند که مشهور به نیلاب است بکدام گذر رسیده
بگذرد و لشومی باقی چغانیان گذشتن سند در توقف افتاد بجانب
کهت توجه فرمودند و بعد از تاختن کهت بنگش و بنو را تاختند
و از انجا عیسی خیل رفته بچند منزل در ظاهر قریه قصبه الیست
بر کنار آب سند از توابع ملتان رایات اقبال نزول فرمود
کنار دریا گرفته بچند منزل تخیم اقبال شد و از انجا بجهت و دستے
نزول اجلال روے نمود و پس از چند روز غزنین مقر موکب
دولت گشت و در ماه ذی الحجه ساحت کابل بمقدم عالی رونق
گرفت بار دوم موکب معلی در ماه جمادی الاولی سنه ده و سیزده
از راه خرد کابل متوجه فتح هندوستان شدند تا نزدیک
بشره رفته از ناموافقی راے همراهان مراجعت دست
داد و از عشر تکمه و لور کل نیز عبور واقع شده انگره و جاله نشسته
باروے ظفر قرین رسیده براه بادیج ظلال افضال بر ساحت
کابل انداختند و بسنگے که بر بالاے بادیج واقع شده تاریخ این

عبور نفرمودہ آنحضرت کنزہ اند و ہنوز آں رقم غیبی ہست و
تا ایں زمان اولاد عالی نژاد حضرت صاحب قرانی را میرزا
می گفتند دریں تاریخ فرمودند کہ آنحضرت را پادشاہ گویند
و در ہمہ شنبہ چہارم ماہ ذیقعدہ ایں سال ہمایوں خال بر بالای
ارک کابل ولادت باسعادت حضرت جہانبانی جنت آشیانی
اتفاق افتاد چنانچہ در محل التفصیل رقم پذیر خواہد شد در مرتبہ سوم
روز دوشنبہ غرہ محرم سال نہصد و بیست و پنج کہ جانب بجور
توجہ فرمودند ... بزلزلہ عظیم شد و از آں تا نیم
ساعت نجومی کشید و سلطان علاؤ الدین سوادی معارض سلطان
ویس سوادی بسعادت ملازمت مشرف شدہ بانداک زمانے
قلعہ بجور تصرف در آوردہ بخواجہ کلاں بیگ و لد مولانا محمد صدر
کہ از اعاظم ارکان دولت میرزا عمر شیخ بود عنایت فرمودند و
خواجہ مذکور را نسبت غریبی با آنحضرت بودہ است شش برادر
او در نیکو بندگی جان خود را در قدم رضا و خوشنودی آنحضرت
نثار کردہ اند و خواجہ خود از فرط عقل و فراست منظور نظر خاص
حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی بود چوں آنحضرت را ارادہ رفتن
ولایت سواد و تسخیر یوسف زئی پیش دیدہ ضمیر انور طاوس خانی

برادر خرد شاه منصور که از خیل یوسف زئی بود دختر او را آورده
زبان عجز و انکسار گشوده عسرت غلبه نیز در آن ساکنین و پیش
روی داده بود و در حاصل یورش هندوستان نیز در ضمیر
جهانگشای تصمیم داشت عنان عزیمت از سواد باز گردانیدند
هر چند استعداد و سر انجام سفر هندوستان نبود امرا هم به این
یورش راضی نبودند مشعل همت افروخته بظلمت زدای سواد
هندوستان متوجه شدند صباح روز پنجشنبه شانزدهم محرم
باسپ و شتر و تیپالی از آب عبور کرده اردو را با زر دستی را
بجا گذارده شتر و بیست پیگر کوه نزول اجلال فرمودند از بهره
هفت کروه جانب شمال کوه سیست که آنرا در ظفرنامه وغیره کوه
جود نوشته اند آنجا صبح پنجم عساکر اقبال گذشت آنحضرت در کتاب
واقعات نوشته اند که تا این تاریخ وجه تسمیه این کوه ظاهر نبود
عاقبت معلوم شد که درین کوه از نسل یک پدر دو قبیل مردم
بوده اند یک قبیله را جود میگفتند و دیگری را جنجوعه و بسیار
والاسیت عبد الرحیم سنقا ولی در بهره فرستاده که سی
قلاول را نگشاده آخر یا ساخت روز سه شنبه دولت و اقبال در شرقی
بهره به کنار آب بهت نزول فرمودند و چهار دیوار بهره شهری بالای

آن را از بهره گرفته بودند و به بیگ عنایت فرمودند بسر برادی برای او زمین
او قرار گرفت و خوشاب بشاه حسن سپرده بکمک هندو بیگ مقرر ساختند
و ملا مرشد را برسالت پیش سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی
که پنج شش ماه شده بود که بجای پدر فرمانروای هندوستان
می کرد فرستادند که نصایح ارجمند تا بدولت خان حاکم لاهور ایلچی
مذکور را نگاه داشته از کمال نادانی بے نیل مقصود باز فرستاد جمعه
دوم ربیع الاول خبر تولد فرزند سعادت پیوند آمد چون متوجه تسخیر
هندوستان بودند تفاول گرفته بموجب الهام غیبی هندال نام
نهادند. یکشنبه یازدهم ربیع الاول بجهت مصالح ملکی هندو بیگ
را بسر انجام بهره وداع کرده خود متوجه کابل مراجعت فرمودند
پنجشنبه سلخ ربیع الاول کابل مستقر سریر خلافت گشت دوشنبه
بیست و پنجم ربیع الآخر هندو بیگ از بے پروائی بهره را گذاشته
بکابل آمد تا فتح توجه نوبت چهارم منظر نیامده بیانا که در آن
یورش تسخیر لاهور فرموده مراجعت نموده اند و از تاریخ فتح بیانه
که مستقر بیست ترتیب سطور خواهد آمد معلوم میشود که در مقصد سعی
نموده است چون بهر کارے در گرو وقت خود است جمال این مطالب
در حجاب توقف می بود و حسنات رخ آن اعراف و سیمای آن برادران

بسبب ظاهر می گشت تا آنکه مرتبه پنجم برهنمونی توفیق ایزدی
و سپه سالاری اقبال ازلی روز جمعه غرهٔ صفر نهصد و سی و دو که
نیر اعظم در برج قوس رایات انوار افراخته بود بالاے که خلاصت
تشنگان سواد عالمے توانند شد پاے عزیمت در رکاب توکل و اهتمام
آورده متوجه تسخیر هندوستان شدند میرزا کامران را در قندهار مسلم
داشته خبرداری کابل نیز تفویض فرمودند و چون این یورش بشد فتح
بفتح و اقبال بهر اقبال روے داد لاهور و بعضے بلاد عظیمه هندوستان
در تصرف اولیاے دولت قاهره بود بهم صفر که باغ وفا مخیم
سرادقات اقبال شده بود حضرت جهانبانی جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون از بدخشان با لشکر خود آمدند و بعز بساط بوس
مشرف شدند و خواجه کلان بیگ هم از غزنین درین روز سعادت
آستان بوسی دریافت و غرهٔ ربیع الاول این سال از آب سند
نزدیک کچه کوت عبور فرموده شان واجب دیدند دوازده هزار
سوار ترک و تاجیک و سوداگر و غیر آن بقلم عرض در آمده و از بالاے
جیلم از آب بهت مرور واقع شد و نزدیک کهول پور از آب چناب
عبور موکب عالی اتفاق افتاد و روز آدینه چهاردهم ربیع الاول در
ساحت سیالکوٹ لواے ظفر شعاع افراشتند و بخاطر جهان پیراے

قرار یافت که سیالکوت را ویران ساخته در بهلول پور آبادان سازند
دریں ایام پیوسته از مخالفان خبر میرسید و چون آنحضرت بکلانور نزول
اقبال داشتند محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سائر ملازمان درگاه
که بحراست لاهور قیام داشتند بشرف زمین بوس کامیاب سعادت شدند
روز شنبه بیست و چهارم ربیع الاول قلعه ملوت بدست اولیای دولت
قاهره مفتوح شد و اموال و اسباب غنیمت گرفتند و کتابها که غازیخان
که دریں قلعه برده آورده بودند بعضی را بحضرت جهانبانی کرامت نمودند و برخی
را بقبضه اقتدار معالی کامران میرزا ساختند چون بمسامع علیه رسید که
حمید خان حاکم حصار فیروزه از آنجا بقدم جرات دو منزل پیشتر آمده
یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی که موکب والا از انباله کوچ کرده در کنار کولی
فرود آمده بود حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد همایون را بسر او رخصت
فرمودند امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان محمد دولدی و امیر ولی
خازن و امیر عبد العزیز و امیر محب علی خواجه خلیفه و از امرای دیگر که
در هندوستان مانده بودند چون هندو بیگ و عبد العزیز و محمد علی
جنگ جنگ و دیگر از خاصان درگاه را از هم رکاب ظفر انتساب فرمودند
(بس) که از اعیان امرای هندوستان بود دریں روز بدولت آستان بوس
مفتخر شد و حضرت جهانبانی بهمت عالی بیدار و بهرکابی

اقبال بلند بانگ که توجه لوای فتح برافراشتند روز دوشنبه بیست و یکم
همایون ماه مستقر موکب عالی شتافتند آنحضرت حصار فیروزه را با نواح
و لواحق که یک کرور دیا شد و یک کرور نقد دیگر در جلدوی این فتح
که مقدمه فتوحات بی اندازه بود بحضرت جهانبانی عنایت فرمودند
و بطلیعه سعادت کوچ بکوچ پیشتر متوجه شدند و پیوسته خبر می رسید
که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و هزار فیل پیش می آید تا آنکه در پاس ساعت
ساده مخیم اقبال شده بود که حیدر علی ملازم خواجه کلان بیگ که به زبان گیری
رفته بود آمده بعرض والا رسانید که داود خان و حاتم خان با پنج شش
هزار سوار از اردوی سلطان ابراهیم جدا شده پیشتر می آیند بنابر آن
روز یکشنبه بیست و نهم جمادی الاخری جهت تیمور سلطان و محمد سلطان میرزا
و مهدی خواجه و عادل سلطان با تمام مردم جرانغار که سلطان جنید و
شاه میر حسین و قتلق قدم بودند از غول یونس علی و عبدالله
احمدی و کته بیگ و شیخی و دیگر را تعیین فرمودند که بامردی نموده قشون
[illegible] گرفته پیش دوانیدند این بهادران نیز طلب داود را [illegible]
[illegible] پیشتر رفته بودند از آنجا که [illegible] دروش پیکار بیان فرموده
مظفر و منصور شدند و جمعی کثیر را اسیر کردند و گروهی عظیم را برق شمشیر
و باران تیر هلاک ساختند حاتم خان را با هفتاد کس دستگیر کرده زنده

بدرگاه عالی فرستادند و در اردوے معلی بیاسا رسیدند و حکم جهانگشائی شرف نفاذ یافت که گردونها سامان نمایند و استاد علی قلی مامور شد که بدستور روم ارابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغمجی ساخته بودند بایک دیگر اتصال دهند و در میان هر دو ارابه شش و هفت توره تعبیه سازند تا تفنگ اندازان بفراغ خاطر تفنگ توانند انداخت و در پنج شش روز این معنی سامان یافت تا آنکه روز پنجشنبه سلخ جمادی الاخری بشهر پانی پت هماے دولت با جنحه اقبال سایه گستر گشت و صفوف عساکر بآئین شایسته مرتب آمد بر الغار لشکر منصور در شهر و محله واقع شد و ارابها و توره ها که ترتیب یافته بود پیش قول استقرار گرفت جرنغار بخندق و درختان استحکام پذیرفت سلطان ابراهیم با لشکرے گران در شش گروہے شهر عرصه نبرد آراسته بود چون هفته در پانی پت اتفاق اقامت افتاد هر روز جوانان سپاه و پیران کار آگاه بکنار اردوے مخالف رفته بالبیاری از لشکریان غنیم بجنگ پیوسته غالب می آمدند تا آنکه جمعه هشتم رجب سلطان ابراهیم با لشکر گران و فیلان پرشکوه متوجه معسکر معلی شد و حضرت گیتی ستانی نیز افواج قاهره ترتیب دادند و میدان معرکه بالتبه فوف آنچنان پیراستند۔

محاربهٔ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی با سلطان ابراهیم و ترتیب صفوف نبرد

چون مهیمن کارساز خواهد که تدارک شکست های پیشین نماید و
بکامروائی تلافی مشاق گذشته فرماید مقدمات آنرا ترتیب دهد و اسباب آنرا
سرانجام نماید از انجمله آمدن سلطان ابراهیم بقصد پیکار و فوج آراستن حضرت
گیتی ستانی ست که با وجود کثرت مخالف و قلت موافق چون تائید ایزدی
همراه و اقبال روزافزون در پیش بود با خاطر مطمئن و دل آرمیده
توسل بفتاح بی منت نموده بترتیب صفوف توجه عالی فرمودند
غول را بوجود ذات مقدس زینت بخشیده نامبرد بر دست راست غول
که ترکان آنرا اون غول نامند چین تیمور سلطان و سلیمان میرزا و
امیر محمدی کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر یونس علی و امیر
درویش محمد ساربان و امیر عبدالله کتابدار قرار یافتند و بر دست چپ
غول که ترکان سول غول گویند امیر خلیفه و خواجه میر میران صدر و
امیر احمدی پروانچی و امیر تردی بیگ برادر قوچ بیگ و محب علی
خلیفه و میرزا بیگ ترخان را مقرر فرمودند برانغار که حسن تدبیر و بفر شکوه
حضرت جهانبانی جنت آشیانی شایستگی پذیرفت و امیر خواجه کلان بیگ

وسلطان محمد دولدی وامیر ہندو بیگ وولی خازن وبیرقلی سیستانی
دررکاب دولت ایشاں بوده آرائش بخش راے وشمشیرگشتند جرانغار
محمد سلطان میرزا وسید مہدی خواجہ وعادل سلطان وسلطان جنید
برلاس وخواجہ شاہ میر حسین وامیر قتلق قدم وامیر خاں بیک وامیر محمد
بخشی ودیگر بہادران نامی قرار یافتند وہراول خسرو کوکلتاش و
محمد علی جنگ جنگ بود وامیر عبدالعزیز بخدمت طرح مقرر شده در
اوج برالغار ولی شرل وملک قاسم بابا قشقہ بامخلانش تولقمہ متعین
گشتند ودر اوج جرانغار قراقوزی وابوالمحمد نیزه باز وشیخ علی وشیخ جمال
وتنکری قلی مغول بتولقمہ قرار یافت وچنانچہ راه ورسم دلاوران کارزار
وبہادران تیغ زن بود پاے استقلال درعرصۂ نبرد محکم ساختہ درمقام
ثبات ایستادند وبسہام جان ستان وصمصام خون آشام داد
شجاعت وشہامت دادند۔

شعر

دلیران ستادند پا کرده سخت ستادن درآموخت زایشاں درخت

تا آنکہ بعد از حملہاے عظیم وصدمہاے قوی تائیدات آسمانی
ہمعنان قلب وجناح موکب عالی شد وتوفیقات ازلی باعث فتوحات
سترگ گشتہ شکست بر مخالفان اُفتاد وفتح عظیم از جانب اولیاے
دولت ابدی اعتصام روے نمود وسلطان ابراہیم نادانستہ دریک

گوشہ بقتل رسید و جمعی کثیر از افغانان علف تیغ قہرمان اقبال پادشاہی
شدند و این قوافل شہرستان عدم بہ بدرقۂ سپاہ منصور و مشعلۂ
تیغ جہانگشائی بہ منزل گاہ فنا پیوستند و قریب بقالب سلطان ابراہیم
در یک گوشہ پنج شش ہزار کس کشتہ افتادہ بودند آفتاب عالمتاب
یک نیزہ دار سمت ارتفاع گرفتہ بود کہ شعشعہ رایات اقبال شعلہ افروز
بر دشدہ آغاز مصادمہ و مقاتلہ اتفاق افتاد و نیم روز نسیم صبح نصرت و
شمال بہار فیروزی وزیدن گرفت شرح این فتح بزرگ کہ کارنامۂ اقبال ست
چگونہ در حوصلۂ بیان گنجد و خردمند قادر سخن بچہ آئین از عہدۂ تقریر بر آید کہ
از وسعت آباد اندیشہ بیرون ست و در زمانے کہ سلطان محمود غزنوی
بہندوستان آمد خراسان در تصرف داشت ملوک ممالک سمرقند و دارالمرز و
خوارزم فرمان پذیر او بودند و سپاہ گران از یک لک بیش بود و ہندوستان
یک فرمانروا بے باستقلال نداشت رایان و راجہا جابجا پائے ثبات بافشردہ
بایکدیگر اتفاق نداشتند و سلطان شہاب الدین غوری با صد و بیست
ہزار سوار جوشن پوش برگستوان دار بتسخیر ہند آمدہ دران وقت نیز درین
سواد اعظم یک فرمانروائے کہ مستقل توان گفت نبود و خراسان را اگرچہ
برادر او سلطان غیاث الدین داشت از گفتۂ او بیرون نبود حضرت صاحبقرانی
در ہنگام فتح ہندوستان در عرصۂ سمانہ بعرض سپاہ فرمان دادہ بودند مولانا

شرف الدین علی یزدی می گوید که طول پیسال آنحضرت که جائے
ایستادن لوکران ست شش فرسخ بود وتخمین سپاهیان صاحب تجربه
تشخیص یافته که هر فرسخے دوازده هزار سوار احاطه میکند پس لوکر
لوکر هفتاد و دو هزار بوده باشد و در عرضش که محل ایستادن لوکر لوکر
ست دو گروه بوده و مخالف ایشان ملوخان دو هزار سوار و صد و بیست
فیل داشته است و باین حالت از اردوے ظفر قرین حضرت
صاحب قرانی جمعے کثیر اندیشناک بوده اند و آنحضرت دغدغه در سیاه
خود تفرس فرموده از بعضے کوته اندیشان کم همت حرفهاے نامناسب
شنیده اند و به نیروے همت خسروانه بجهت اطمینان خواطر شرائط
احتیاط مرعی داشته فرمان داده اند که از شاخهاے درخت فرار وی لشکر
منصور حصار ساختند و در پیش آں خندق کنده اند و از پس آں از قسم
گاؤ و گاؤمیش بسیار بمقابل یکدیگر داشتند گردنهاے ایشان محکم
گاؤ بر هم بستند و خار خسک بسیار از آهن ساخته بودند مقرر شد که
پیاده رواں آنرا نگاه دارند تا هنگام حمله و در آمدن فیلان بسر راه
اندازند و همراه حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی که چهارم گیتی کشوران
هندوستان ست دریں فتح بزرگ که از جلائل عطیات و آلاے ایزدی
ست از سپاهی و غیر آں از دوازده هزار زیاده نبود و غریب تر آنکه

ولایت آنحضرت بدخشان و قندهار و کابل بود با زاں ولایت فائدہ معتدبہا عائد نمی شد کہ بمدد خرچ لشکر تواند بود بلکہ محافظت بعضے از سرحدہا بجہت دفع مخالفان و دیگر مصالح ملکی خرچ از دخل زیادہ می شد و با مثل سلطان ابراہیم کہ نزدیک یک لک سوار و ہزار فیل جنگی داشت و از بہرہ تا بہار در تحت و تصرف او بود و حکومت خلاصہ ممالک ہندوستان بیلے مخالفے و منازعے بر نہج استقلال می نمود بمحض توفیق غیبی و فرط تائید آسمانی ایں کار شگرف را پیش بردہ اند کار شناسان فراخ حوصلہ از تحسین و آفرین ایں کارنامہ اودار عاجز اند آرے ذات مقدس کہ حامل نور جہاں افروز حضرت شاہنشاہیست اگر مصدر ایں امور گردد چہ دور باشد و بالجملہ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی از طلوع انوار فتح آئینہ پیشانی را بخاک سجدہ شکر جلا بخشیدہ عالمیان را بانعام عام صلا زدند و اولیائے دولت قاہرہ را بہ اطراف و اکناف ممالک بدستور شایستہ روان ساختند و کارے کہ برہمہ عالیہ سلاطین کشور کشائی کہ بنیروے طالع بلند ہندوستان را تسخیر نمودہ اند فزونی تواند کرد فتح حضرت جہانبانی جنت آشیانی ست کہ ببرکت وجود سعادت پیوند حضرت شاہنشاہی در عرصہ سرہند واقع شدہ است چنانچہ بشرح و بسط رقم زدہ کلک بیان خواہد شد کہ با سہ ہزار کس از مثل سلطان سکندر سور کہ از

هشتاد هزار کس زیاده داشت استخلاص هندوستان فرموده اند و ازین
بدیع تر کارنامهٔ اقبال جهان آرای حضرت ظل الهی ست که بتائید
ایزدی هندوستان را با اندک مردمی از دست چندین سران گردن
چنان برآورده اند که زبان روزگار در چگونگی بیان آن لال ست
چنانچه مجملے ازاں در جاے خود رقم پذیر خواهد شد۔ شعر

گرم بخت امیدواری دهد — فلک فرصت و وقت یاری دهد
به گرمیِ هنگامهٔ راستاں — طرازم همه داستاں داستاں
دریں جدولِ دیرپایندگاں — کشم نقشے از بهر آیندگاں

درهماں روز فتح بموجب فرمان بادشاهی حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی و امیر خواجه کلاں بیگ و امیر محمد کوکلتاش و امیر
یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر عبدالله کتابدار و امیر علی
خازن بایلغار بصوب دار الملک آگره که پایهٔ تخت سلطان ابراهیم بود
نهضت نمودند که محافظت خزائن نمایند و اهل شهر را که از ودائع ایزدی
اند باشاعت انوار معدلت اطمینان بخشند و سید محمد مهدی خواجه و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و امیر جنید برلاس و امیر قتلق قدم بحضرت دهلی رخصت
یافتند که خزائن و دفائن آنجا را پاس داشته رعایا و سکنهٔ آن نواحی را
به نوید عاطفت بادشاهی استمالت نمایند و همدران روز فتح نامها نوشته

مصحوب برید آن اقبال روانهٔ کابل و بدخشان و قندهار ساختند و
خود بدولت و سعادت روز چهارشنبه دوازدهم شهر مذکور در دار الملک
دهلی نزول اجلال فرمودند و آدینه بیست و یکم این ماه بر دار السلطنة
آگره چتر اقبال برافراشته ظلمت زدای آن سواد و رونق بخش آن
فضا شدند و جمیع خرد و بزرگ ممالک هندوستان از مراحم و عواطف
پادشاهی نظر اختصاص یافتند و از شمول عطوفت والا والده و اولاد
و اتباع سلطان ابراهیم را مشمول عنایت ساخته اموال و خزائن خاصه
ایشان را بایشان مرحمت فرمودند و اضافهٔ آن هفت لک تنگه
سیورغال از ممر اشفاق بوالدهٔ او مقرر شد و همچنین اقربای او
برواتب و وظائف و ادرارات پادشاهانه کامیاب شدند و عالم پراگنده
را جمعیتی تازه و آرامشی شایسته روی داد و حضرت جهانبانی جنت آشیانی
که بیشتر بدار السلطنة آگره نزول اجلال فرموده بودند الماسی که هشت
مثقال وزن داشت و بتخمین مبصران جوهرشناس بهای آن نصف
خرج روزمرهٔ ربع مسکون بود و می گفتند که این الماس از خزانهٔ
سلطان علاء الدین بود که از اولاد بکرماجیت راجهٔ گوالیار بدست او
در آمده بود پیشکش کردند و حضرت گیتی ستانی بجهت خاطر گرامی ایشان
قبول نموده باز بایشان عطا فرمودند روز شنبه بیست و نهم رجب

ابتدائے دیدن وبخشیدن خزائن ودفائن کہ گرد آوردۂ چندین سلاطین بود نمودند ہفتاد لک تنگہ سکندری بحضرت جہانبانی مکرمت شد و یک خانہ بخزینہ بے آنکہ تحقیق مخزونات او نمایند اضافہ انعام فرمودند بامرا بہ تفاوت مراتب و درجات مناصب از دو لک تا پنج لک تنگہ نقد بخشیدند و تمامی یکہ جوانان و سائر ملازمان زیادہ از حالت و رتبت خود بصلات و انعامات اختصاص یافتند و جمیع اہل سعادت از خرد و بزرگ بہ نوازشہائے گرامی کامیاب گشتند و ہمچنیں از اردوے معلی اردوے بازاری از نصیبہ وافرے بہرہ مند شدند و جہت ودجات رباط کامگاری کہ در بدخشاں و کابل و قندہار بودند بہ ترتیب و تفصیل از نقد و جنس برسم ارمغانے جدا ساختہ اند چنانچہ بکامران میرزا ہفدہ لک تنگہ و بہ محمد زمان میرزا پانزدہ لک تنگہ و ہمچنیں بعسکری میرزا و ہندال میرزا و تمامی مخدرات حرم عصمت و درازی آستان خلافت و آنکہ ارادہ ملازمان غائب از بساط حضور بقدر لیاقت از جواہر نفیسہ و قمشہ نادرہ و زر سرخ و سفید مقرر گردانیدہ اند و برائے جمیع منتسبان و دودمان معلے و متنزلان عواطف بادشاہی کہ در سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بودند انعامات گرامی فرستادند و بمشاہد قدسیہ و مزارات متبرکہ خراسان و سمرقند و دیگر جاہا نذور و ہدایا ارسال داشتند و فرمان شد کہ

بتمامی متوطنان کابل و صنده و درشک و خوست و بدخشان از مرد و
زن و خرد و کلان یک شاهرخی رسانند چنانچه جمیع طوائف خواص و
عوام از خوان احسان آنحضرت بهره مند شدند. شعر

ز افشاندن دست گوهر نثار   نشاطی برانگیخت در روزگار
خوش است ارمغانی که آید ز دور   که هم به ازین ریزد انجم چرخ نور

و مقرر است که دادار جهان آرا چون خواهد که نفاست جوهر یکی از
برگزیده های خود را ظاهر گرداند کارهای غریب پیش آورد تا از روی
قول و فعل در چنین حالت مرد آزمای به ثبات پای همت و درستی در خواطر
همگنان جلوه گر آید از انجمله این سانحه غرابت انتما است که با وجود فتح
چنانی و بخشایش چنین قلت مجالست علت عدم مؤانست اهل هند
گشت و سپاهی و رعیت از اختلاط اجتناب می نمود اگرچه دهلی و آگره
در حیطه تصرف در آمده بود اما اطراف و جوانب را افغانان داشتند و
قلعه های نواحی اکثر متمردان ضبط کرده بودند حصار سنبل را قاسم سنبلی
داشت و در قلعه بیانه نظام خان کوس تخالف میزد و میوات را
حسن خان میواتی محکم ساخته علم مخاصمت می افراخت و دهولپور را
محمد زیتون مستحکم نموده دم مخالفت میزد و حصار گوالیار را تاتار خان
سارنگ خانی استحکام داده بود و رابری را حسین خان لوحانی و اتاوه را

قطب خاں و کالپی را عالم خان محافظت می نمود و مہاون را کہ متصل
باگرہ است مرغوب نام غلام سلطان ابراہیم مضبوطی می داشت
و قنوج و سائر بلاد کہ آں طرف دریاے گنگ واقع شدہ اند در دست
افغانان بود بسرکردگی نصیر خاں لوحانی و معروف فرملی کہ با سلطان
ابراہیم نیز مخالفت و منازعت داشتند و بعد از واقعہ سلطان ابراہیم
بسیاری از ولایات دیگر را قابض شدہ یک دو کوچ پیش آمدہ و
بہادر خاں پسر دریا خان را کہ بادشاہ سلطان محمد لقب کردہ بودند و
درین سال کہ عرصہ آگرہ مخیم سرادقات اقبال شد افراط گرمی ہوا و شائبہ
سموم و وباے صمیمہ کوتہ حوصلہاے اردوے معلی گشت و جمعے کثیر از توہم
ناخیرہ منشانہ فرار نمودند و از ظہور اسباب خلاف و ناسازگاری ہوا و
ناروانی راہہا و دیر رسیدن سوداگران تنگی معیشت و فقدان اجناس
پدید آمد و کار بہ خلائق دشوار شد اکثر امرا قرار با نتقال از ہندوستان
بکابل آں حدود دادند و یکہ جوانان بسیاری ترک ایں ممالک گفتہ
بے رخصت رفتند اگرچہ اکثر امراے قدیم و کہنہ سپاہیان سخنان
خیر لائم در حضور و غیبت میگفتند و بعبارت و اشارت مقدماتی کہ
مرضی خاطر مقدس نہ باشد بظہور می آوردند۔ اما حضرت گیتی ستانی
کہ بلندہمتی و بُردباری یگانہ بودند تغافل فرمودہ آنرا حمیا اکت

اشتغال داشتند تا از مخصوصان و تربیت کرده‌های آنحضرت که از ایشان چشم داشت دیگر بود حرکات بی مزه کهنه عمله روزگار بظهور آمدن گرفت علی الخصوص احمدی پروانچی ولی خازن و عجب تر آنکه خواجه کلان بیگ که در جمیع معارک و مراتب خصوصاً درین یورش هندوستان سخنان مردانه عالی همتانه می گفت رای او برگشت و طرز او دیگرگون شد از همه بیشتر چه به تصریح و چه بکنایت در ترک این مملکت مبالغه داشت عاقبت آنحضرت اعیان دولت و ارکان مملکت را طلب داشته انواع نصائح خردپسند که طغرای منشور سعادت تواند بود فرمودند و مخطورات ایشان که متضمن چندین ممنوعات بود از پرده خفا بیرون دادند و مکرر بر زبان اقدس راندند که این چنین ملکی که بچندین سعی و اهتمام بدست آورده باشیم باندک تعبی و کلفتی که رو دهد از دست و هیم نه رسم جهانگیران عالم و نه آئین سائر هوش پذیران دولتمند ست شادی و غم و فراخی و تنگی باهم می باشد چون این همه محنت و صعوبت به نهایت انجامیده لقین که راحت بسهولت بمقدار آن روی خواهد نمود باید که اعتصام بحبل متین توکل نموده دیگر ازین قسم سخنان شورانگیز واهمه افزا نگویند و هر که میل رفتن ولایت داشته باشد و خواهد که جوهر جبلی حقیقی خود را ظاهر سازد مضائقه

نیست برودوما تکیه بر همت والاکه مؤید بتائید ایزدی ست کرده بودند هند را در خاطر مقدس مصمم ساخته ایم آخر کار همه ارکان دولت بعد از تأمل و تدبر قبول و اذعان نمودند که حق سخن آنست که حضرت بادشاه فرمودند سخن بادشاه بادشاه سخنان است واز سر دل و هم جان سر رضا بر زمین حکم و فرمان نهاده بر اقامت قرار دادند و خواجه کلان راکه بر گفتن ولایت از دیگران گرم تر بود رخصت آن حدود فرمودند از مضافات و مصوفات که بصحبت شاهزاده‌ها سے کامگار و دیگر خاصان درگاه جدا کرده بودند همراه او گردانیده از روی غزنین را که ویته همراه نسیم سلطان مسعودی در جاگیر او مقرر شده بود و در هندوستان هم پرگنه گهرام عنایت فرمودند و میر میرالش نیز رخصت کابل یافت ودر روز پنجشنبه بیستم ذی الحجه خواجه مذکور رخصت شده رفته آنجا باشند فالمصالف بشارتها پیداست هرکه تیکوان لیشیر دا قیا المشدیست که کار را بمشورت خرد خردوران نماید هر آئینه بنجیب ترین وجهی بمرا تب علیه رسیده کامیاب دولت شود و مرانتها این معنی احوال گرامی حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ست که در چنین تاریخی با خواطر سپاهی و فروق مخالف توسل بهمت کشورکشا جسته و توکل بعنایت خداوندی کرده روے توجه بر کشادکار و حصول مراد گماشته شهر آگره را که مرکز ولایت هندوستان ست

مستقر سریر خلافت فرمودند و بنیروے تدبیر و شجاعت و فروغ داد و دهش انتظام اشتات این ولایت دادند چنانچه رفته رفته بسیارے از امراے هندوستان و سران و سروران این ممالک آمده شرف خدمت در یافتند از آنجمله شیخ گهوران دولت ملازمت در یافت و تا سه هزار کس نامی او وسیله شده بتقبیل علیه آورده و هر یک از زیاده از حالت خود رعایتها یافت و دیگر فیروز خان و شیخ بایزید و محمود خان لوحانی و قاضی جیا که از سرداران نامی بودند شرف خدمت در یافته بمقصد فائز گشتند به فیروز خان از جونپور یک کرور تنگه و چیزے جاگیر مقرر شد و بشیخ بایزید از ولایت اوده یک کرور نامزد گشت و محمود خان از غازی پور نود لک تنگه و به قاضی جیا از جونپور بیست لک تنگه تنخواه شد در اندک فرصتے بواعث امن و فراغت و دواعی عیش و عشرت پدید آمده و اسباب کامرانی چنانچه شایسته دولت ابد پیوند باشد آماده گشت و از عید شوال چند روز گذشته بود که در دار الخلافه آگره در خانهاے سلطان ابراهیم جشن عظیم داشتند و داد خوش دلی داده گنجینه انعام در دامن عامه خلائق ریخته و ولایت سنبل در مواجب حضرت جهانبانی مقرر داشته اضافه سرکار حصار فیروزه که سابقاً بجلدوے آنحضرت مقرر شده بود ساختند و بوکالت آنحضرت امیر هندو بیگ به حکومت آن جا و در نامزد شده چون بمن آمده محاصره قلعه سنبل نموده بود امیر ناصر و قتلغ بیگ و

ملک قاسم بابا قشقه با برادران و ملا ایاق و شیخ گهورن را با سپاهیان میان دوآب بایلغار فرستادند و جمعی که پیش لشکر ظفر قرین میرفتند بین به جنگ پیش آمده و شکست خورده و چون آن حرام نمک شوربخت سعادت ملازمت دریافته از بدنهادی پشت داده بود دیگر روے بهبود ندید

کنگاش نمودن حضرت گیتی ستانی و گرفتن حضرت جهانبانی یورش شرقی و بر ذمۂ اخلاص خود

چون حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در دارالخلافه آگره کامیاب و کام بخش بوده خاطر جهانکشا را از انتظام ممالک مفتوحه پرداختند و موسم باران که بهار هندوستان ست و زمان طراوت و نضارت بانبساط دوستان و نشاط باغ و بوستان گذشت و هنگام جلوۂ کشورکشایان و جولان بادپایان در آمد با خردمندان آگاه دل و دلاوران جلادت منش که در بساط حضور بودند حرف یورش شرقی بجهت دفع لوحانیان که قریب بنجاه هزار سوار از قنوج بیشتر آمده اندیشهاے تباه داشتند با غربی رویه بجانب ادا ناسانکا که استیصال او که بس قوی شده بود و به تازگی حصار کهندار را بقبض خود در آورده کله گوشۂ نخوت کج می نهاد و آهنگ فتنه و فساد داشت درمیان آوردند و بعد از کنگاش با امراے عظام و امناے کرام

رای دولت پیرای برآن قرار گرفت که چون رانا سانگا همیشه عرائض
به کابل می فرستاد و لاف اطاعت را دست آویز خود ساخته دم نیکو خدمتی
میزد و ازینکه چندگاه عرضه داشت او نیامد یا قلعه کهندار را از حسن
ولد مکن که هنوز به سعادت زمین بوس مشرف نشده گرفته و دولت خواهی
او مشخص نمی شود بالفعل بجانب او نباید شتافت و مردم کاروان فرستاده
به چگونگی احوال او بیش ازین مطلع باید شد و تا ظهور حقیقت کار او دفع
لوحانیان را مقدم داشته بجانب شرق نهضت کرد رای جهان آرای
چنان اقتضا فرمود که بنفس نفیس متوجه این مهم عالی شوند درین اثنا
حضرت جهانبانی که نهال اقبالش در ریاض آمال سربلند بود بموقف عرض
رسانیدند که این خدمت اگر بعهده من مقرر شود امید چنانست که باعتضاد
اقبال روزافزون بادشاهی این مهم چنانچه پسند خاطر اقدس تواند بود به تقدیم
رسد آنحضرت را این التماس بغایت پسندیده آمد و به شگفتگی روی و
کشادگی پیشانی درجهٔ قبول یافت لاجرم به دولت و اقبال حضرت جهانبانی
بآئین لائق نطاق همت باقدام خدمت بستند و حکم گیتی مطاع شرف نفاذ
یافت که عادل سلطان و محمد کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر
قتلق قدم و امیر عبدالله و امیر ولی و امیر جان بیگ و پیر قلی و امیر شاه
حسین که به تسخیر دهول پور و آن حدود تعیین شده اند که آن ولایت

را از محمد زمان گرفته و به سلطان جنید برلاس سپرده به سر بیانه روان در
رکاب ظفر قرین حضرت جهانبانی باشند و کابلی احمد قاسم بقدغن مامور شد
که امرا را در قصبه چند و از عسکر والا بسے آنحضرت رسانند و سید مهدی خواجه
جاگیردار اتاوه و محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی و محمد علی جنگ جنگ
و عبد العلی میر آخور با سایر عساکر که به دفع قطب خان افغان که در حدود
اتاوه علم مخالفت می افراخت متعین بودند نیز در ملازمت آنحضرت مقرر
شدند روز پنجشنبه سیزدهم ذیقعده بساعت قرین از دار الخلافه آگره
برآمده در سه کروهی شهر نزول اقبال فرمودند و از آنجا کوچ بکوچ
متوجه پیش شدند و نفحات بهار فتح و فیروزی و لسانم هر غزا از نصرت
و اقبال روز بروز وزیدن گرفت نصیر خان که در چاجمو لشکرے فراهم
آورده نشسته بود از پانزده کروهی رایات نصرت اقتران فرار نموده
از آب گنگ گذشته بولایت خرید در آمد موکب عالی نیز روی توجه
بغازیپور آورده آن دیار را به لطف و قهر سرانجام نموده عنان عزیمت بجانب
جونپور معطوف داشت و چون در آن حدود را به داود و شیخ محمود فرملی
گذاشته بود در لوازم ملک ستانی و ملک داری به نور عقل پیر و قوت بخت
جوان کوشش فرمودند و هنگام مراجعت نزدیک دلمئو فتح خان سروانی که
از امرای بزرگ هندوستان و پدر او از سلطان ابراهیم خطاب اعظم

همایونی داشت به شرف ملازمت حضرت جهانبانی پیوست او را به رفاقت سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا به درگاه گیتی پناه روانه ساختند و او تبارک سعادت شتافته به عنایات خسروانه خلعت افتخار در بر گرفت و مواجب پدرش بدو مقرر شد و یک کرور و شش لک تنگه زیاده از آن تنخواه یافت اگرچه از ساده لوحی آرزوے آں داشت که به خطاب پدر سرفراز شود امّا بخطاب خان جهانی ممتاز ساخته به جاگیر رخصت فرمودند و محمود خان پسرش به دوام ملازمت سرفرازی یافت و حضرت گیتی ستانی در دار الخلافة آگره به صورت و معنی کامگار و کام بخش بودند تا آنکه در محرم نهصد و سی و سه از کابل خبر بهجت اثر رسید که از ستر عظمی و مهد علیا ماهم بیگم والده ماجده حضرت جهانبانی فرزندے گرامی شرف ولادت یافت حضرت گیتی ستانی او را محمد فاروق نام نهادند و لادتش در بیست و سوم شوال سنه نهصد و سی و دو واقع شده بود و در نهصد و سی و چهار پیش از آنکه بنظر عطوفت پیوند بادشاهی منظور گردد ایں جهاں را پدرود کرد۔

ذکر لبعضے از سوانح ایں سال سعادت اتصال و خبر طغیان رانا سانکا و وصول حضرت جهانبانی بحضرت گیتی ستانی

روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر فرمان طلب بنام حضرت جهانبانی

صادر شد که جونپور را به بعضے امرای سپرده خود به زود ترین وقتے دریافت سعادت حضور نمایند که رانا سانکا با لشکرے گران از ہندو و مسلمان فراہم آورده قدم جرأت پیش نهاده است و باین خدمت محمد علی ولد مہتر جیا رکابدار تعین شد و دریں سال نظام خان حاکم بیانه بوسیله خدمت منبع البرکات امیر رفیع الدین صفوی آمده زمین بوسی نمود و قلعه بیانه را با ولیاے دولت قاہره سپرد و تاتار خان نیز گوالیار را پیشکش نموده شرف آستان بوس دریافت و محمد زیتون نیز دهول پور را به ملازمان عتبهٔ جلالت سپرده اختیار ملازمت نمود و ہر کدام فراخور اخلاص و عقیدت مشمول الطاف پادشاہی شده از صوادم حوادث بے غم گشتند و شانزدهم ربیع الاول سال مذکور مادر سلطان ابراہیم بوسیله باورچیان قصدے کرده بود بخیر گذشت و بد اندیشان را این خیال خام ناگوار افتاد و به سزا رسیدند چون فرمان عنایت بحضرت جہانبانی رسید شاه میر حسین و امیر سلطان جنید برلاس را به حکومت جونپور مقرر فرموده و قاضی جیا را که از تربیت یافتگان حضرت گیتی ستانی بود بمصاحبت این دو امیر گذاشته متوجه استلام اورنگ خلافت شدند و شیخ بایزید را به اوده تعین فرمودند و بنا بر آنکه عالم خان کالپی را داشت و تدارک مہم او به صلح یا به جنگ از ضروریات تدبیر ملک بود مروت کسا کرده منصور را به صوبهٔ کالپی انداختند و

بمقدمات اُمید و بیم او را در سلک بندگان در آورده در رکاب نصرت اعتصام خود بدرگاه گیتی پناه آوردند و در ساعت مسعود در روز یکشنبه سوم شهر ربیع الثانی در چہار باغ دار الخلافۃ آگرہ کہ بہشت بہشت موسوم و بہ تازگی تربیت یافتہ بہار دولت و اقبال بود بسعادت ملازمت حضرت گیتی ستانی مشرف شدند و درہمین روز خواجہ دوست خاوند از کابل آمدہ بہ تلقی اکرام معزز گشت و درین ایام سوتہ از مہدی خواجہ کہ در بیانہ بود عرائض می آمد و از شورش رانا سانگا و پاسے جرات نہادن او بہ پیکار خبر می رسید۔

مصارف نمودن حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی بمر رانا سانگا و رایات فتح افراختن

دو لتمندی خرد والا را کہ ایزد جہان آرا تاج سلطنت معنوی بر فرق عزت او نہادہ است بزرگ داشتہ در امتثال اوامر آن خدیو خدائی اہتمام نماید ہر آئینہ نقد آرزوے او در کنار نہند و کار او اندیشہ مختصر عادتیان روزگار بہتر ساختہ کامیاب دین و دنیا گردانند و نمونہ این امر بدیع حال نصرت قرین حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ست

که هرچند دولت افزود هوشمندی زیاده شد و هرچند اسباب هستی بسیار فراهم آمد فروغ هوشیاری بیشتر تافت پیوسته بجناب کبریای احدیت ملتجی بوده در داد و دهش و انتظام مهام ملک گیری و ملک داری بهره از شاهزاده عقل تجاوز نه فرمودند و در پیولا که رانا سانکا به جمعیت و شجاعت خود مغرور شده سودای نخوت در دماغ او پیچیده و بدمستی آغاز کرده پا از دائرهٔ اعتدال بیرون نهاد و به قدم دلیری و دلاوری نزدیک آمد آنحضرت هم عنان عنایت خاص ایزدی را حصار ساخته از هجوم عام اندیشه نکرده و راه نداده متوجه دفع آن غنوده بخت پریشان روزگار شدند و روز دوشنبه نهم جمادی الاولی بعزم استیصال این فتنه از دار الخلافه آگره کوچ فرموده در نواحی شهر سیکری اوقات عظمت منصوب ساختند و اخبار متواتر رسید که این سیه روزگار با لشکر گران حوالی بیانه را تاخته است و جمعی از قلعه بیانه بیرون آمده بودند تاب مقاومت نیاورده و کشته اند و سنکر خان جنجوهه به شهادت رسیده و امیر کته بیک زخمی ست و در این منزل چهار روز توقف نموده روز پنجم نهضت فرمودند و در عرصه صحرا که درمیان آگره و سکری ست نزول اجلال اتفاق افتاد در خاطر خطیر گذشت که درین نزدیکی آبی بزرگ که سپاه اقبال را وفا کند در غیر قصبه سکری که بعد از ادای شکر این فتح حضرت گیتی ستانی آنرا فتحپور ساخته

شکرے بہ شین منقوط نام فرموده اند والحال بہ یمن دولت روز افزون
شاهنشاهی باسم فتح پور که فتح بخش دلهاست مشهور است آب دیگر
نشان نمی دهند و دور نباشد که لشکر مخالف سعی نموده این آب را
متصرف بنابراین اندیشهٔ صائب روز دیگر بہ آئین عظمت متوجه فتحپور
شدند و امیر درویش محمد ساربان را جهت تعیین جاے دولت خانه
پیشتر فرستادند امیر مذکور در نواحی کول فتح پور که غدیریست پهناور
و آبگیریست دریا صفت جاے شایسته قرار داد و آن عرصهٔ دلگشا مخیم
سرادقات فتح و نصرت شد و از آنجا کسان بہ طلب مهدی خواجه و سائر
امرا که در بیانه بودند شتافتند و بیگ میرک ملازم حضرت جهانبانی و
چیچکی از نوکران خاصهٔ خود را جهت زبان گیری فرستادند صبحگاه فرستادها
رسیده بعرض رسانیدند که لشکر مخالف از بساور یک کروه پیشتر
فرود آمده است که مسافت مابین هژده کروه باشد و در همین روز
مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و سائر امرا که در بیانه بودند آمده
بدولت آستانبوس سربلند شدند درین ایام هر روز میانه قراولان
چپقلشها می شد و بهادران کار طلب داد و دستبرد داده مورد آفرین
بادشاهی می شدند تا آنکه روز شنبه سیزدهم جمادی الاخری نهصد و سی
و سه در نواحی موضع خانوه از سرکار بیانه حوالی کوهے که در دو کروهے
بیے

مخالفان مخیم سرادقات اجلال بود رانا سانکا با لشکر گران قدم پیش نهاد
و آنحضرت در واقعات خجسته رقوم کلک بیان فرموده اند که بقاعدهٔ
هندوستان که یک لک ولایت را صد سوار و کروری ده هزار سوار
اعتبار میکنند ولایت رانا سانکا به ده کرور رسیده بود که جاے
یک لک سوار باشد و بسیارے از سران و سروران نامور که هرگز در
هیچ معرکه یکی از ایشان بتبعیت و امداد او نه کرده فرمانبرداری او نموده
ضمیمهٔ لشکر او شده بودند چنانچه سلهدی حاکم رائسین و سارنگپور
و غیر آن سی هزار سوار را ولایت داشت در اول اودے سنگهه باگری دوازده
هزار سوار و حسن خان میواتی حاکم میوات دوازده هزار سوار و بهادر مل
ایدری چهار هزار سوار نربت هاڑا هفت هزار سوار و ستبردی کهچی
شش هزار سوار حاکم چندیل و برم دیو حاکم میرٹهه چهار هزار سوار و
نرسنگهه دیو چوهان چهار هزار سوار و محمود خان ولد سلطان سکندر
اگرچه ولایت نداشت امّا بامید سروری اسلاف ده هزار سوار
را با خود همراه ساخته بود مجموع جمعیت گروه مخالف بدو لک و یک هزار
سوار کشیده چون آمدن مخالفان بمسامع علیه رسید به ترتیب عساکر
نصرت مآثر اشتغال فرمودند مرکب خاص پادشاهی در خلل تمکین شده
و بسمت راست آل چلپن تیمور سلطان و میرزا سلیمان و خواجه

دوست خاوند و یونس علی و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبد اللہ کتابدار و دوست ایشک آقا و جمعے دیگر از امرائے عظام مقرر شدند و بر دست چپ علاؤ الدین بن سلطان بہلول لودی و شیخ زین خوافی و امیر محب علی ولد نظام الدین علی خلیفہ و تردی بیگ برادر قوچ بیگ و شیر افگن ولد قوچ بیگ و آرایش خان و خواجہ حسین و جمعے دیگر از ملازمان سلطنت و ارکان دولت قرار گرفتند و برانغار بوجود دولت پیرائے حضرت جہانبانی آراستہ شد و در یمین نصرت تمکین حضرت جہانبانی قاسم حسین سلطان و احمد یوسف او غلاقچی و ہندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و قوام بیگ اردو شاہ و ولی خازن و قراقوزی و پیر قلی سیستانی و خواجہ پہلوان بدخشی و عبد الشکور و جمعے دیگر از بہادران تہور آئین تعین شدند و بر یسار ظفر قرین حضرت جہانبانی میر ہمہ و محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار نامزد گشتند و در برانغار از امرائے ہندوستان مثل خان خانان و دلاور خان و ملک داد کررانی و شیخ گھورن با آداب خدمت قیام نمودند و در جرانغار ہمت آشنا سید مہدی خواجہ و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان بن مہدی سلطان و عبد العزیز میر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق قدم قراول و شاہ حسین یارینگی و جان بیگ آتکہ و از امرائے

هند جلال خان و کمال خان اولاد سلطان علاؤالدین و علی خان شیخ زاده
فرملی و نظام خان بیانه و جمعے دیگر از غازیان شجاعت پیشه و بهادران
جلالت پیرو کمر بندگی با خلاص کامل بستند و جهت تولقمه تمه و یکه و ملک
قاسم برادر بابا قشقه و جمعے مغول در جانب برانغار تعین یافتند و
مومن آتکه و رستم ترکمان با جمعے از خاصان پادشاهی در طرف جرانغار نامزد
شدند و بطریق حزم موافق قانون غزات روم جهت پناه تفنگچیان
و ریعداندازان که در پیش سپاه دولت بودند صفے از ارابه ترتیب نموده باز
بزنجیر اتصال دادند بجهت ترتیب و انتظام این صف نظام الدین
علی خلیفه مقرر شد و سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان افواج قاهره را
در محال خود مقرر داشته باستماع احکام پادشاهی بالهام ربانی پیوند
داشت در حضور اقدس ایستاده بود و تواجیان و یساولان را باطراف
و جوانب روانه میکرد و احکام را و امر مطاع را ضبط و ربط عساکر اقبال
به سرداران می رسانید و چون ارکان لشکر بآئین شایسته قائم گشته هر کس
بجاے خود استقرار گرفت فرمان معلی شد که هیچکس بے حکم از محل خود
حرکت ننماید و بے رخصت قدم در میان محاربه ننهند از روزے که
پاس گذشته بود که آتش جنگ اشتعال یافت — شعر
شب و روز در هم در آمیختند   سیاه از دو سو جنبش انگیختند

دهاده برآمد ز هر دو طرف ... دو دریای کین بر لب آورده کف
سم بادپایان فولاد نعل ... به خون دلیران زمین کرده لعل
جهاندار در موکب خاص خویش ... خرامنده بر کُبک رقّاص خویش

در برانغار و جرانغار چنان قتال عظیم شد که زلزله در زمین و ولوله در زمان اُفتاده جرانغار مخالف بجانب برانغار جنبش نموده بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آورده چین تیمور سلطان بحکم عالی به کمک ایشان رفت و مردانه دستبرد نموده مخالفان را برداشته قریب به عقب غول ایشان رسانید و جلدوی این فتح بنام او مقرر شد و مصطفی رومی از غول حضرت جهانبانی ارابهای پیش آورده به تفنگ و ضربزن آن خیال صف شکن مخالف را در هم شکست که زنگ از آئینه دلها سپه بهادران بزدود و جمعی بسیاری از مخالفان با خاک هلاک برابر کرده بر باد فنا داد و چون زبان زبان فواج اعدا از بیم تیر سپاه حضرت گیتی ستانی نیز صرفهم را چیده چیده از بهم به کمک سپاه منصور می فرستادند و محمد قاسم حسین سلطان احمد یوسف و قوام بیگ را فرمان شد که دفته بند و بیگ محمد حسین مامور شد و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد را حکم رسید و بعد از ان یونس علی و شاه منصور برلاس و عبدالله کتابدار از پس ایشان و دوست ایشک آقا و محمد خلیل اخته بیگی به کمک مامور شدند و برانغار مخالف بکرات و مرات

جمله بر جرانغار لشکر فیروزی اثر آورده هر نوبت غازیان اخلاص نهاد بعضی را
به تیر باران بلا زمین دوزمی کردند و برخی را به برق خنجر و شمشیر خاکستر می
ساختند و مومن آتکه و رستم ترکمان بموجب حکم والا از عقب سپاه ظلمت
آئین شتافتند و ملا محمود و تحلی آتکه با شلیق ملازمان خواجه خلیفه به کمک
آنها رفتند و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میرآخور در
تغلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین یاریگی مغول غانچی
دست بکار به کشاده پای ثبات محکم کردند و خواجه حسین با جماعت دیوانیان
به کمک ایشان رفتند و همه بهادران لشکر فیروز جنگ که عزیمت جانفشانی
کرده همت بجانستانی بسته بودند لوای گیرای کام خود از انتقام دشمن بلند
کردند و جمیع مخالفان را به خاک ناکامی انباشتند شعر

گره بر گره دست پیکان زنان — زره بر زره پشت رویین تنان
زهر سو سنانهای خارا گذار — فرو بسته راه سلامت بکار
درخشنده شمشیرهای بنقش — ز دیده بصر می ربوده از درفش
غبار زمین گله بر ماه بست — نفس را درون گلو راه بست

و چون زبان کار و کارزار از بسیاری سپاه دشمن امتداد یافت بملازمان خاطر
بادشاهی که در پس الرایه مانند شیر در زنجیر بودند فرمان شد که از راست و چپ
تولغمه پیر قلی آمده و جای تفنگچیان را در میان گذاشته از هر دو جانب

کارزار نکایند بموجب اشارهٔ والاجوان شجاعت نهاد و دلاوران جلادت آئین چون
شیران زنجیر گسل خود را باختیار خود یافته داد دلیری و دلاوری دادند و چکاچاک
تیغ و شیاشاپ تیر بافلاک رسانیدند و تا در العصر علی قولی با توابع خود در پیش
غول ایستاده بود و در انداختن سنگ و ضرب زدن و تفنگ کارنامها بتقدیم می
رسانید مقارن این حالت قهرمان فرمان قضا نفاذ وارد شد که از پهلوی غول
پیشتر روانه شوند و آنحضرت خود بدولت و اقبال بجانب سپاه مخالف بعزم درست
و همت بزرگ نهضت فرمودند و از اطراف و جوانب عساکر عالیه این معنی را مشاهده
نموده بتموج دریا جنبش نمودند و بیکبارگی دلاوران اقبالمند حمله بر صفوف مخالفان
آوردند و در اواخر روز نائرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که میمنه و میسره سپاه
نصرت قرین میمنه و میسرهٔ لشکر خاذلان را برهم زده و رانده با قلب تیرهٔ مخالفان
در یک محل فراهم آوردند و بنحوی صولت صدمات دلاوری بر آن گروه پریشان
روزگار تاختند که همه این تیره بختان دست از جان شسته و دل از زندگانی
برگرفته بر جانب راست و چپ غول پادشاهی حمله آوردند و خود را الی نهایت
نزدیک رسانیدند حضرت اعلی در حالتی که بهمت والا پای ثبات و قدم
استقامت را استوار و انتظام طاقات نموده صدمات مردان مرد بکار بردند و به تائید
آسمانی مخالفان را بمرتبهٔ اختلال قرار داده محل ضبط نمودند تا آن تیره بختان سیه روزگار
باختیار ایشان شتابان از کمینگاه [illegible]
[illegible]

مصاف مردآزمائی بنیم جانی به سلامت بردن مغتنم دانستند نسائم فتح و ظفر به اشجار
اعلام دولت اثمار وزیدن گرفت و غنچهای نصرت و تائید از اغصان توکل و تردد
به شگفتن آمد لشکر مخالف بسیار به ضربه تیغ خون آشام و تیر شاهین پرواز کشته و خون
گرفته چند که لقیة السیف بودند رخسارهای همت غبار آلود ادبار ساخته خس و خاشاک وجود
خود را بجاروب هزیمت از میدان نبرد پاک ساختند و سراسیمه چون ریگ روان
گم گشته صحرای آوارگی شدند حسن خان میواتی به ضرب تفنگ در گرد فنا رفت
در اول اودی سنگه و مانک چند چوهان و رای چندربهان و دلپت رای و کنگر
و کرم سنگه و ڈونگرسی بسیاری از سرداران کلان الشان غبار راه عدم گشتند و
چندین هزار زخمی در زیر دست و پای بادپایان لشکر اقبال نیست و نابود شدند
محمدی کوکلتاش و عبدالعزیز میرآخور و علی خان و بعضی دیگر را به تعاقب
رانا سانگا تعیین فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی کامیاب اقبال شده
بدین نصرت عظمی و عطیه علیا سجدات شکرگزاری حضرت باری عز اسمه گشاده
دل بسته صوری و معنوی بانبساط سلسله اتفاق بدست بجای آوردند نفیس نفیس
پاس گروه از جنگ گاه تعاقب ایشان را پیروده پیشتر بر رفتند تا آنکه شب درآمد و آن روز
سیاه بود بر دشمنان و شبستان عشرت بر دوستان همت از تحیه اذکار اعلام جمع
ساخته و کوس کامیابی بلند آوازه کرده مراجعت فرمودند و بعد از گذشتن ساعتی
چند از شب به منزلگاه رسیدند چون لشکر ابراهیم دی نه رفته بود که آن مخذول

دستگیر شود از آن مردم که در پی گریختها نامزد شده بودند باهتمام شایسته بظهور
نیامد آنحضرت متفکر بودند که وقتی نازک بود و باید کس نه داشته ما را خود بایستی رفت
شیخ زین صدر که از افاضل گرامی قدر بود تاریخ این فتح پادشاه اسلام یافت دیگر
کسی از کابل نیز همین تاریخ نوشته فرستاده بود آنحضرت در واقعات می فرمایند که
در فتوحات سابق نیز مثل این نوادر در فتح دیبالپور شده بود که در وسط شهر
ربیع الاول دو کس تاریخ یافته بودند چون فتح چنین بهمت کشورکشائی روسیه
نمود تعاقب سانگا نمودن و بولایت او شتافتن موقوف داشته بتسخیر میوات پیش نهاد
همت والا شد و محمد علی جنگ جنگ و شیخ گهورن و عبدالملک قورچی را با جمعی
کثیر بر سر الیاس خان فرستادند که در میان دو آب سر فتنه برافراشته قصبه کول
را گرفته بود و کچک علی حاکم آنجا را در بند کرده چون لشکر منصور نزدیک
آمد او تاب مقاومت نیاورده بر کران شد و چون موکب عالی بدار الخلافه
آگره رسید آن شور بخت بد روزگار را گرفتار ساخته بدرگاه معلی آوردند و
بیاسا رسید و چون تسخیر میوات مطمح ضمیر جهان آرای بود بآن صوب بشرف
نهضت اتفاق افتاد چهارشنبه ششم رجب بنواحی الور که حاکم نشین میوات
ست نزول اجلال شد و خزائن الور در انعام حضرت جهانبانی اختصاص
یافت و چون این ملک نیز داخل ممالک محروسه شد به عزیمت انتظام
ممالک شرقی رجوع بسمت مستقر خلافت روی نمود.

رخصت حضرت جهانبانی به کابل و بدخشان نهضت موکب جهان نورد حضرت گیتی ستانی بمستقر خلافت

چون انتظام ممالک کابل و بدخشان و استحکام آن ولایت بردست
سلطنت علیه لازم بود و وقت مقتضی در سال نهصد و هفده که خان میرزا
به موت طبیعی رخت ارتحال ازین عالم بربسته حضرت گیتی ستانی بدخشان
را بحضرت جهانبانی مکرمت فرموده بودند و اکثر ازمان دران خدمت اشتغال
داشتند لاجرم حضرت جهانبانی طراز کشورستانی گوهر تیغ اقبال فروغ ناصیه
اجلال عنوان مفاخر و معالی طغرای مثال بی مثالی قرة عیون السلطنة
والخلافة ابوالنصر نصیرالدین محمد همایون را در سنه ۹۳۲ الورنئم رجب این
سال همایون فال رخصت آن ممالک فرمودند و در همین روزها توجه
بر استیصال بنی افغان که در زمان آشوب رانا لکهنو را محاصره نموده گرفته
بودند مصروف داشتند و قاسم حسین سلطان و ملک قاسم بابا قشقه و ابو
تیره باز و حسین خان را از امرای هندوستان علی خان فرملی و ملک داد
کررانی را با تاتارخان خان جهان را به محمد سلطان میرزا همراه ساخته فرستادند
و آن بخت برگشته با استماع نهضت مواکب عالی اسباب و اشیای خود را
گذاشته نقد جان در کف گرفته بخت و آنحضرت در اواخر این سال سیر فتح پور

بارے فرمودہ بفر قدوم عالی دار الخلافۃ آگرہ را پایۂ آسمانی بخشیدند و در نصف
دی و چہار بسیر کول کوچ فرمودہ از انجا بہ شکار سنبل توجہ گماشتند و آں کہ سہان
و لکشار التماس کردہ بدار الخلافۃ نزول اقبال فرمودند و در بیست و ہشتم صفر
فخر جہاں بیگم و خدیجہ سلطان بیگم از کابل سعادت تشریف ارزانی داشتند و آنحضرت
بر کشتی سوار شدہ استقبال فرمودند و لوازم فتوحات بجاے آوردند و چوں خبر
متواتر می رسید کہ میدانی راے حاکم چندیری جمعیت میکند و رانا نیز استعداد پیکار
می نماید و براے ادبار خود اسباب سرانجام می دہد بنا بریں بہ سعادت
فزاے متوجہ چندیری شدند و ششم ہفت ہزار جوان جاں نثار کار گذار
ہمراہ چین تیمور سلطان از حدود کالپی بر سر چندیری فرستادند و صباح چہار شنبہ
ہفتم جمادی الاولی فتح چندیری بر وجہ دلخواہ نقش بست و فتح دار الحرب تاریخ
این تائید الٰہی ست و بعد از حصول این مامول چندیری را بہ احمد شاہ نبیرۂ
سلطان ناصر الدین عنایت فرمودند و یکشنبہ یازدہم جمادی الاولی مراجعت
اتفاق افتاد از بعضے ناقلان ثقہ مسموع شدہ است کہ پیشتر از توجہ رایات
بصوب چندیری رانا ارادۂ طغیان نمودہ لشکر می کشید و چوں بایرج رسید آفاق
نام ملازم حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی آنجا را محکم ساختہ و آں سیہ بخت آمدہ
محاصرہ نمود شبے یکے از بزرگان او را در خواب بصورت مہیب ظاہر شدہ تہدید
نمود چنانچہ از آواز وحشت و دہشت آں خواب بیدار شدہ و لرزہ بر اعضاے

او مستولی شده تپ کرد و بهمان حال مراجعت نمود و در اثنای راه سپاه اجل برو تاخت آورده ازین عرصه او را بهزیمت داد عسا کر فیروزی منداز آب برهان پوری گذشته به مسامع علیه رسید که معروف و بن و بایزید استیلا یافته اند و ملازمان درگاه قنوج را گذاشته برابری آماده اند و شمس آباد را ابوالمحمد نیزه بردار بزور گرفته اند بنا برآن عنان عزیمت به آن حدود منعطف شد و جمعی از بهادران کارطلب را پیشتر روانه ساختند به مجرد دیدن سپاهی زبان گیران پیش معروف از قنوج گریخت و بن و بایزید و معروف خبر نهضت موکب شاهی را شنیده از گنگ گذشته در برابر قنوج به طرف شرقی گنگ بخیال گذربندی نشستند رایات عالیه کوچ بر کوچ رسید و روز جمعه سوم محرم سال هفتصد و سی و پنج میرزا عسکری که او را از کابل بجهت مصلحت ملتان پیش از یورش چندیری طلب داشته بود تا آمده به شرف ملازمت استسعاد یافت و روز جمعه که عاشورا بود گوالیار تخیم بلکه روات جلال شد و صبح آن تماشای عمارات راجه بکرماجیت و مان سنگه فرموده متوجه دارالخلافه شدند پنجشنبه بیست و پنجم محرم دارالخلافه لقدوم گرامی مورد سعادات شد و دوشنبه دهم ربیع الاول قاصدان حضرت جهانبانی از بدخشان آمدند و عرایض متضمن انواع خوشدلی و خرمی آوردند مرقوم بود که از صبیه قاسمیه یادگار طغائی در حضرت جهانبانی فرزندی شد و نام الامان نهاده اند چون این لفظ نزد

مشتمیہ بہ عبارتے ناسنجیدہ می شد خوش نیامد و نیز چون بے استرضاے
خاطر مقدس بود پسندیدہ نیفتاد رضاجوئی پدر روا نگاہ چنیں پدرو چنیں
بادشاہ مثمر سعادات صوری و معنوی ست و نارضامندی باعث صد گونہ
ناپسندیدگی ظاہری و باطنی و لہذا اگر در عالم اسباب شتافتن آن نوباوہ
سلطنت را ازیں جہان گذران از ہمیں نارضامندی دانند در پیش مزاج
دانان روزگار چہ دور باشد و بالجملہ چوں دار الخلافہ مستقر رایات عالیات شد
با ساطین دولت و سلاطین عزت از امراے ترک و ہند بآئین شگرف جشنے
بزرگ ساختہ در تصفیہ ملک شرق و اطفاے نائرہ تمرد ارباب عصیان
کنگش فرمودند و بعد از گفتگوے بسیار قرار براں یافت کہ پیشتر از توجہ رایات
عالیات میرزا عسکری بالشکرے گراں متوجہ شرق شود و امراے آں طرف آب
گنگ بالشکرہاے خود ہمراہ شدہ دریں خدمت جہد عظیم بتقدیم رسانند
بموجب ایں قرارداد دوشنبہ ہفتم ربیع الآخر میرزا عسکری رخصت یافتہ متوجہ
شد و خود بہ سیر و شکار بہ سمت دھول پور توجہ فرمودند و سوم جمادی الاولی خبر
آمد کہ محمود پسر اسکندر بہادر را گرفتہ سر شورش دارد از تسکار مراجعت نمودہ
بہ دار الخلافہ آگرہ نزول اقبال فرمودند و قرار یافت کہ خود نیز بدولت و
اقبال یورش ممالک شرقیہ فرمایند دریں اثنا قاصدان از بدخشان آمدند کہ
حضرت جہانبانی لشکر آں اطراف را جمع نمودہ و سلاطین ویس را بخود ہمراہ

ساخته با چهل و پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت رفتن دارند و حرف صلح هم
درمیان ست در ساعت منشور عنایت شرف صدور یافت که اگر کار از مصلحت
نگذشته باشد تا صاف شدن مهم هندوستان صلح گونه نمایند و در فرمان
عطوفت نشان طلب هندال میرزا و خالی ساختن کابل مذکور بود و نوشته
بودند که انشاء الله سبحانه چون کار هندوستان را که قریب الاختتام ست بانجام رسد
مخلصان هواخواه کاردان فراخ حوصله را گذاشته خود متوجه ولایت موروثی خواهیم
شد باید که استعداد این یورش را جمیع بندهای آن حدود نموده منتظر موکب
عالی باشند پنجشنبه هفدهم ماه مذکور خود بدولت و اقبال از آب جون عبور فرموده
متوجه شرق رویه شده بودند درین روز ایلچیان نصرت شاه والی بنگاله پیشکش و نامه
گرامی آورده اظهار بندگی نمودند و روز دهم دوشنبه جمادی الاخری در کنار دریا
گنگ میرزا عسکری سعادت ملازمت دریافت و حکم شد که میرزا با لشکر خود از
طرف آب فرود می آمده باشند و در نزدیکی کره خبر ویران شدن محمود خان پسر
سلطان سکندر رسید و تا حدود غازی پور شتافته به چهوچ پور و بهیه نزول
اجلال و حلول اقبال فرمودند و در انجا ولایت بهار به میرزا محمد زمان قرار یافت
و پنجم رمضان روز دوشنبه از بنگاله و بهار خاطر جمع فرموده به جهت دفع شر برید
و بایزید بجانب سرداران هفت الفاق افتاد و مخالفان با افواج قاهره جنگ
کرده شکست یافتند و آنحضرت خرید و سکندر پور سیر فرموده و خاطر از بر

حدود مجمع ساخته بانتظار متوجه دار الخلافه آگره شدند و در اثنای راه نسبت عزیمه آن مقتدر سبا اقبال را از قندهار دار الاغیرت نزهت برای مقدس گردانیدند و حضرت جهانبانی جنت آشیانی تا یک سال در بدخشان تشریف برای خاطر سعادت مظاهر بودند ناگاه به یک بار شوق محفل عالی حضرت گیتی ستانی که عالمی بود از کمالات صوری و معنوی گریبان گیر شد و بی اختیار عنان تماسک از دست داده و بدخشان را به میرزا سلطان ویس که میرزا سلیمان را بابای او انتساب داشت سپرده بجانب آن قبله اقبال و کعبه آمال شتافتند چنانچه در یک روز به کابل رسیدند میرزا کامران از قندهار به کابل آمده بود در عیدگاه به ملاقات آنحضرت مسرور و استسعاد یافت و حیران شده سبب توجه را پرسید فرمودند سلطان اشتیاق مرا کشان کشان می برد هر چند به دیده خیال جمال آن کعبه آمال را همواره مطالعه می کردم و عاشقانه لقای جانفزای آن قبله اقبال را مشاهده می نمودم اما رتبه عیان را حالتی ست که به بیان نگنجد آن نتوانند رسید و میرزا هندال را از کابل به بدخشان رخصت فرمودند و از آنجا قدم عزیمت در رکاب همت آورده و توسن شوق را در شاهراه عزیمت گرم ساخته باندک فرصتی بدار الخلافه آگره که از فر پایه اورنگ پادشاهی سجده گاه سعادتمندان روی زمین گشته بود رسیده به سعادت ملازمت کامیاب گشتند از غرائب حالات آنکه حضرت گیتی ستانی با والده ماجده

ایشاں بر تخت نشستہ بہ حرف و حکایت ایشان مشغول بودند کہ ناگاہ کوکب درخشاں از مطلع بدخشاں سر زدہ بہ عنوان منجم سعادت فروزاں شمعہا گلشن دیدہا روشن گفت مقرر است کہ ہر روز شہر یاران عید ست اما آں روز از روی مسرت بخش حضرت جہانبانی جشن عیدی دیگر ترتیب یافت کہ فہرست روز نامہ دولت و تاریخ عنوان مسرت تواں ساخت و میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشتہ کہ در سال نہصد و سی و پنج حضرت جہانبانی بموجب طلب حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی متوجہ ہندوستان شدند و تقر علی را در بدخشاں گذاشتند و دراں ایام قرۃ العین سلطنت میرزا انور بہ رحمت ایزدی پیوستہ بود و آنحضرت را ازیں واقعہ اندوہے عظیم روداده مقدم گرامی حضرت جہانبانی را تسلی بخش خاطر اشرف ساختند و حضرت جہانبانی مدتے در ملازمت آنحضرت بہرہ مند دین و دولت بودند و آنحضرت با ایشان مصاحبانہ سلوک می کردند و بارہا بہ زبان مقدس ایشان میرفت کہ ہمایوں مصاحب بے بدلے ست والحق انسان کامل عبارت از وجود اقدس آنحضرت بود و چوں اندر بدخشان متوجہ ہندوستان شدند سلطان سعید خان کہ از خواتین کاشغر ست و نسبت خویشی دارد و با ایں ہمہ بہ ملازمت حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی آمدہ رعایت ہا و تربیت ہا یافتہ بہ طلب سلطان ویس و دیگر امرائے بدخشان بہ خیال خام رشید خان را در یارکند گذاشتہ

متوجه بدخشاں شد و پیشتر ازانکه او به بدخشاں آید میرزا هندال به بدخشان رسیده قلعهٔ ظفر را عشرت گاه حضور ساخته بود سعید خان سه ماه محاصرهٔ قلعه نموده بے بهره به کاشغر مراجعت نمود و در هندوستان بموقف عرض حضرت گیتی ستانی چناں رسیده که کاشغریان آمده بدخشان را متصرف شدند آنحضرت به جهت انتظام مهام بدخشاں خواجه خلیفه را حکم رفتن فرمودند۔ خواجه از معامله نافهمی تقاعد نمود آنحضرت بحضرت جهانبانی که با بخت جوان و دولت بیدار در حریم حضور کامیاب سعادت بودند فرمودند که در رفتن خود چه صلاح می بینند ایشاں عرض کردند که از محرومی سعادت حضور آزار کشیده ام و نذر کرده ام که دیگر باختیار خود حرمان بر خود نه پسندم و امتثال حکم حضرت را چاره نیست بنا برآں میرزا سلیمان را رخصت بدخشان فرمودند و به سلطان سعید نوشتند که با وجود چندیں حقوق صدور ایں امر از جناب عجب نمود اکنوں میرزا هندال را طلبیدیم و میرزا سلیمان را فرستادیم اگر حقوق منظور داشته بدخشان را به سلیمان میرزا که نسبت فرزندی دارد به دهند به موقع خواهد بود و الا ما از ذمت خود ساقط کرده میراث را به وارث سپردیم دیگر ایشاں دانند و میرزا سلیمان پیش ازانکه به کابل رسد بدخشان از آسیب بداندیش محروس و مصئون بوده محل امن و امان شده بود چنانچه گذارش یافت و چوں میرزا سلیمان به بدخشان رسید هندال میرزا بموجب

حکم عالی بدخشان را به میرزا سلیمان سپرده خود متوجه هندوستان شد
و آنحضرت جهانبانی را بعد از چند گاه که در ملازمت بودند به سنبل که
بجاگیر ایشان مقرر بود رخصت فرمودند و تا شش ماه در سنبل
کامیاب عیش و عشرت بودند تا آنکه عارضه تپ بر مزاج اعتدال
ایشان طاری شد و رفته رفته بامتداد کشید حضرت گیتی ستانی از این خبر
جانکاه بیقرار شده از فرط عطوفت فرمودند که سید در دهلی آمده از آنجا به کشتی
روانه سازند تا در حضور طبیبان حاذق معالجه نمایند و جمعی کثیر از اطبای
دانا که زیر پای تخت حاضر بودند باستصواب افکار در علاج همت گمارند
در اندک فرصتی براه دریا قدوم گرامی ارزانی داشتند هر چند اطبا بحد
معالجات بکار بردند و تدبیرات صحیح نمودند مزاج انحراف به صحت
رجوع نکرد و چون امر مرض مزمن گشت روزی در آن طرف آب جون
نشسته به اتفاق دانایان حضرت اندیشه معالجات می فرمودند میر ابوالبقا
که از اعاظم افاضل آن روزگار بود به عرض رسانید که از خردمندان پیشین
چنان رسیده که در امثال این امور که اطبای صوری از معالجه آن عاجزند
چاره کار چنین دیده اند که بهترین اشیا را تصدق نموده صحت از درگاه
الهی مسئلت نمایند حضرت گیتی ستان کشور کشای فرمودند که بهترین چیزها
نزدیک همایون منم و بهترین و شریف تر از من همایون چیزی ندارد من

خود را فداے او می سازم ایزد جهان آفرین قبول کناد خواجه خلیفه و
دیگر مقربان بساط والا بعرض اشرف رسانیدند که ایشان به عنایت
الهی صحت عاجل خواهند یافت و در سایهٔ دولت آنحضرت عمر طبیعی
خواهند پیوست این حرف چرا بر زبان اقدس می گذرانند مقصود ازان
چه از بزرگان پیشین نقل افتاده آن ست که بهترین مال دنیا التصدق نمایند
پس همان الماس بے بها که از مواهب غیبی در جنگ ابراهیم بدست
افتاده بود و آنرا بایشان عنایت فرموده اید تصدق باید کرد فرمودند مال
دنیا چه وقع دارد و عوض همایون چون تواند شد خود را فداے او میکنم و کار بر وی
سخت شده و طاقت ازان گذشته که بے طاقتی او را توانم دید و این همه
رنج او را توانم تاب آورد آنگاه بخلوت مناجات در آمده شغل تاثیر که این طبقهٔ
قدسیه را می باشد بجا آورده سه بار بر گرد حضرت جهانبانی حقیقت آشیانی
گشتند چون دعوت ایشان بعز اجابت پیوسته اثر گرانی از خود یافته فرمودند
برداشتیم برداشتیم فی الفور حرارت غریبه عارض بدن آنحضرت شده در عنصر
حضرت جهانبانی خفتے طاری گشت چنانچه در اندک فرصتے صحت کامل الوجود
نموده ذات معلی صفات حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی زمان زمان
گرانتر می شد تا بجائے رسید که اختلال در مزاج تراوید و قوا ضعف گرفت
و امارات رحلت و انتقال از هیئات حال هویدا گشت تا آنکه با دل بیدار

و باطن حقیقت بین ارکان دولت و اعیان سلطنت را احضار فرموده
دست بیعت خلافت را بر دست ہمایون نهاده بجانشینی و ولیعهدی خود نصب
فرمودند و بر تخت خلافت جلوس داده خود در پایه سریر خلافت مصیر صاحب
فراش گشتند خواجه خلیفه و قنبر علی بیگ و تردی بیگ و هندو بیگ و جمعیت
کثیر در ملازمت حضرت بودند نصائح بلند و وصایای گرامی که سرمایه دولت
ابدی و پیرایه سعادت جاودانی تواند بود بجای آوردند و به داد و دهش
و عدل و احسان و تحصیل رضای الهی و رعایت رعایا و نگهبانی خلائق
و عذر پذیرفتن مقصران و گذرانیدن جرائم گنهگاران و رعایت جرم کارآگهان
و از پا انداختن سرکشان و ستمگاران رهنمونی فرمودند و بر زبان اقدس
راندند که خلاصه وصایای آن است که قصد برادران نکنید هر چند
سزاوار آن گردند و الحق پاس انفاس وصیت آنحضرت بود که حضرت
جهانبانی جنت آشیانی چندین جفاها از خوان کشیدند و بانتقام نکوشیدند
چنانچه از سوانح حال روشن خواهد شد و در اشتداد مرض حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی میر خلیفه از انجا که عالم بشریت است بواسطه توهمی که از
حضرت جهانبانی بخاطر او راه یافته بود و کوته اندیش گشته می خواست که
مهدی خواجه را به سلطنت بردارد و خواجه نیز از تیره رائی و بدمستی و نامعامله
فهمی بخود خیال باطل راه داده هر روز به دربار آمده هنگامه هجوم گرم

می ساخت آخر الامر بوسیلۂ درست گویان دوربین میر خلیفہ براہ راست آمدہ
ازیں اندیشہا باز آمد و خواجہ مذکور را حکم فرمود کہ بہ دربار حاضر نشود و منادی
کردند کہ کسے بہ خانۂ او نرود و بہ تائید الٰہی کار بجاے خویش و حق بمرکز
خود قرار گرفتہ و بتاریخ ششم جمادی الاولیٰ نہصد و سی و ہفت در چہار
باغے کہ برلب آب جون در دار الخلافہ سرسبز کردۂ آں بہار اقبال بود ایں
عالم بیوفا را پدرود کردند فضلاے عہد در تواریخ و مراثی آنحضرت قصائد
و تراکیب گفتند از آنجا مولانا شہاب معمائی ایں مصرع تاریخی یافتہ مصراع

ہمایوں بود وارث ملک وے

محال است کہ کمالات ذاتی و صفاتی آں ذات قدسی آیات
بہ دفترہا گفتہ آید مجملش آنکہ اصول ہشتگانہ جہانبانی را کہ اوّل بخت بلند باشد
دوم ہمت ارجمند۔ سوم قدرت کشائی۔ چہارم ملک داری۔ پنجم
کوشش در معموری بلاد۔ ششم صرف ہمت بر رفاہیت عباد۔ ہفتم
خوشدل ساختن سپاہ۔ ہشتم ضبط الشان از تباہی بہ تمام و کمال
بر وجہ مستوفی داشتند و در فضائل مکتسبہ متعارفہ رسمیۂ روزگار نیز سر
بر آمد بودند و آنحضرت را در نظم و نثر پایۂ عالی بود خصوصاً در نظم ترکی و دیوان
ترکی آنحضرت در نہایت فصاحت و عذوبت واقع شدہ و مضامین تازہ
دراں مندرج است و کتاب مثنوی کہ مبین نام دارد تصنیفے ست

مشهور و نیز دو زبان دانان این لغت به عزیت تحسین مذکور رساله والدیه خواجه احرار را که در دانه الیست از بحر معرفت در سلک نظم کشیده اند بغایت مطبوع آمده و واقعات خود را از ابتدا سے سلطنت خود تا حالی ارتحال از قرار واقع به عبارت فصیح و بلیغ نوشته اند که دستور العمل است بجهت فرمانروایان عالم و قانونیست در آموختن اندیشہائے درست و فکرہائے صحیح برائے تجربت پذیران و دانش آموزان روزگار و آں دستور العمل دولت و اقبال را بموجب حکم جہاں مطاع شہنشاہی بتاریخ سی و چہار الٰہی وقتے که رایات عالمیات از گلگشت بہارستان کشمیر و کابل مراجعت فرموده بود۔ میرزا خان خانان ابن بیرام خان به فارسی ترجمه نمودتا فیض خاص الخاص آں به عموم تشنه لبان رشحات سعادت فائز شود و گنج پنہاں او بنظر شہید ستان و دانش آشکارا گردد و آنحضرت در فنون موسیقی نیز دستگاه والا داشتند و ہم چنیں بزبان فارسی نیز اشعار دلپذیر دارند از یں جمله ایں رباعی از واردات طبع فیاض آنحضرت است۔ رباعی

درویشاں را اگرچه نه از خویشانیم	لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور ست مگوئے شاہی از درویشی	شاہیم ولے بندهٔ درویشانیم

وایں دو مطلع نیز از اشراقات ضمیر انور او ست۔

ہلاک میکند م فرقت تو دانستم	وگرنه رفتن ازیں شہر می توانستم

تا بہ زلف سیہش دل بستم   از پریشانی عالم رستم

وآں حضرت را در عروض رسائل شریف ست و از انجملہ کتابیست مفصل کہ شرح فن تواند بود و از آں حضرت چہار فرزند سلطنت پیوند و سہ دختر بلند اختر ماندند اوّل حضرت جہانبانی نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ دوم کامران میرزا سوم عسکری میرزا چہارم ہندال میرزا صبیات ما ثمر سیادت گلرنگ بیگم گلچہرہ بیگم گلبدن بیگم ایں ہر سہ از یک والدہ اند و از اجلۂ اہل صحبت و ارباب قرب و اصحاب کمال کہ در بساط عزت حضرت فردوس مکانی کامیاب سعادت بودند یکے میر ابو البقا ست کہ در علم و حکمت پایہ بلند داشت دیگر شیخ زین صدر نبیرۂ شیخ زین الدین خوافی بود و اصطلاح علوم متعارفہ ورزیدہ بود و جودت طبع داشت و نظم و انشا آگاہ بود و بہ دوام صحبت آنحضرت امتیاز داشت و در ایام دولت حضرت جہانبانی جنت آشیانی امارت ہم یافتہ بود و دیگر شیخ ابو الوجد فارغی خال شیخ زین خوش صحبت و خوش طبع بود و شعر ہم می گفت دیگر سلطان محمد کوسہ لطیف طبع و شعر شناس بود از مصاحبان میر علی شیر و در ملازمت حضرت میر بسیت و دیگر مولانا شہاب معمائی حقیری تخلص از علم و فضل و شعر نصیبہ وافر داشت دیگر مولانا یوسفی طبیب او را از خراسان طلب فرمودہ بودند در مکارم اخلاق و میمنت دست و مزید توجہ ممتاز بود دیگر شیخ دواعی کہ شاعر سے تعین بود بہ فارسی و ترکی شعر می گفت و دیگر

ملا البقائی بود در شعر سلیقه درست داشت در زمین مخزن بنام نامی آنحضرت
مثنوی گفته است دیگر خواجه نظام الدین علی خلیفه در قدم خدمت و محرمیت
و رزانت عقل و استقامت تدبیر در نظر آں حضرت مرتبهٔ عالی داشت از
فضائل و کمالات خصوصاً طب بهره مند بود دیگر میر درویش محمد ساربان
مربیِ منظور ناصر الدین خواجه احرار در خوش صحبتی و فضیلت امتیاز داشت
و در بارگاه مقدس اعتبار تمام یافته بود دیگر اخوند میر مورخ داوِ فاضل
و خوش صحبت بود و تصانیف مشهور چون تاریخ حبیب السیر و خلاصة الاخبار
و دستور الوزرا وغیره را دارد دیگر خواجه کلاں بیگ از امرائے بزرگ و اہل
نشست بود در سنجیدگی اطوار و شائستگی فضائل ممتاز بود برادرش
کیچک خواجه مہر دار و معتمد خاص و اہل نشست بود دیگر سلطان محمد
وولدی از امرائے بزرگ بود اخلاق پسندیده داشت۔

—— ⁘ ——

انتخاب

از

دیوان حافظ

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

بمی سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم
جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی از و غائب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بیا که قصر امل سخت سُست بنیاد ست
بیار باده که بنیاد عمر بر باد ست

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیر آزاد ست

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ‌‌ ‌ که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ‌ ‌ که این عجوزه عروس هزار دامادست
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب ‌ ‌ سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین ‌ ‌ نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ‌ ‌ ندانمت که درین دامگه چه افتادست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ‌ ‌ که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یادست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ‌ ‌ که بر من و تو در اختیار نگشادست
نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل ‌ ‌ بنال بلبل مسکین که جای فریادست

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر لطف سخن خدادادست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ‌ ‌ سخن شناس نه‌ای دلبرا خطا این جاست
سرم بدنیا و عقبی فرو نمی‌آید ‌ ‌ تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست ‌ ‌ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ‌ ‌ بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود ‌ ‌ رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام بخیالی که می‌پزم شبها ‌ ‌ خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست
چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم ‌ ‌ گرم بباده بشوئید حق بدست شماست
ازان بدیر مغانم عزیز می‌دارند ‌ ‌ که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق   که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز صداست
خمار عشق تو دیشب در اندر دلم بود   کجاست وقت عبادت چه وقت و جاے دعاست

ندائے عشق تو دوشم در اندر دل دادند
قضائے سینۂ حافظ هنوز پر ز صدا است

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست   که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
دران چمن که نسیمے وزد ز طرۂ دوست   چه جاے دم زدن نافهاے تاتاریست
بیار باده که رنگین کنیم جامۂ دلق   که مست جام غروریم و نام هشیاریست
نه بسته اند در توبه حالیا برخیز   که توبه وقت گل از عاشقی ز بیکاریست
سحر کرشمۂ چشمش بخواب میدیدم   زهے مراتب خوابی که به ز بیداریست
خیال زلف تو پختن نه کار خامانست   که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست
لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد   که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
جمال شخص نه چشم ست زلف و عارض و خال   هزار نکته درین کار و بار دلداریست
بآستان تو مشکل توان رسید آرے   عروج بر فلک سروری بدشواریست
روندگان طریقت به نیم جو نخرند   قباے اطلس آنکس که از هنر عاریست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

صوفی از پرتو مے راز نهانی دانست   گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
شرح مجموعۂ گل مرغ سحر داند و بس   که نه هر کو ورقے و معانی دانست

عرضہ کردم دو جہاں بر دل کار افتادہ ‌ بجز از عشق تو باقی ہمہ فانی دانست
آں شد اکنوں کہ ز اقوال عوام اندیشم ‌ محتسب نیز ازیں عیش نہانی دانست
دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید ‌ ورنہ از جانب ما دل نگرانی دانست
سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ‌ ہر کہ قدر نفس باد یمانی دانست
ای کہ از دفتر عقل آیت عشق آموزی ‌ ترسم ایں نکتہ بتحقیق ندانی دانست
مے بیاور کہ ننازد بگل باغ جہاں ‌ ہر کہ غارت گری باد خزانی دانست

حافظ ایں گوہر منظوم کہ از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

حاصل کارگہ کون و مکاں ایں ہمہ نیست ‌ بادہ پیش آر کہ اسباب جہاں ایں ہمہ نیست
از دل و جان شرف صحبت جاناں غرض ست ‌ ہمہ آنست وگرنہ دل و جاں ایں ہمہ نیست
منت سدرہ و طوبی ز پئے سایہ مکش ‌ کہ چو خوش بنگری اے سرو رواں ایں ہمہ نیست
دولت آنست کہ بیخون دل آید بکنار ‌ ورنہ با سعی و عمل باغ جناں ایں ہمہ نیست
پنج روزے کہ دریں مرحلہ مہلت داری ‌ خوش بیاسائے زمانے کہ زماں ایں ہمہ نیست
بر لب بحر فنا منتظریم اے ساقی ‌ فرصتے داں کہ ز لب تا بدہاں ایں ہمہ نیست
زاہد ایمن مشو از بازی غیرت زنہار ‌ کہ رہ صومعہ تا دیر مغاں ایں ہمہ نیست
دردمندی چو من سوختہ زار و نزار ‌ ظاہرا حاجت تقریر و بیاں ایں ہمہ نیست
از تہتک مکن اندیشہ و چوں گل خوش باش ‌ زانکہ تمکین جہان گذراں ایں ہمہ نیست
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے ‌ پیش رندان رقم سود و زیاں ایں ہمہ نیست

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد | هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم | یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

هر شبنمی درین ره صد موج آتشین ست | دردا که این معما شرح و بیان ندارد

سر منزل قناعت نتوان ز دست دادن | ای ساربان فرو کش کاین ره کران ندارد

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت | بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

گر خود رقیب شمع ست احوال ازو بپوشان | کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی | بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

احوال گنج قارون کایام داد بر باد | در گوش گل فروخوان تا زر نهان ندارد

آن را که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق | صنعتگرست اما طبع روان ندارد

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز | مست ست و در حق او کس این گمان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد | آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود | طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش | کاو بتائید نظر حل معما میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود | او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست | واندران آینه صد گونه تماشا میکرد

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم | گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

آں ہمہ شعبدہ با عقل کہ میکرد آں جا — سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد

گفت آں یار کزو گشت سر دار بلند — جرمش آں بود کہ اسرار ہویدا میکرد

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگراں ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد

گفتمش سلسلۂ زلف بتاں دانی چیست
گفت حافظ گلہ از شب یلدا میکرد



غزلیات امیر خسرو

دلم در عاشقی آواره شد آواره تر بادا
تنم از بیدلی بیچاره شد بیچاره تر بادا

بتاراج اسیران زلف تو عیّاری میدارد
بخونریز غریبان چشم تو عیّاره تر بادا

رخت تازه است بهر مردن خود تازه تر خواهم
دلت خاره است بهر کشتن من خاره تر بادا

گر ای زاهد دعای خیر میگوئی مرا این گو
که آن آواره کوی بتان آواره تر بادا

دل من پاره گشت از غم نه زانگونه که به گردد
اگر جانان بدین شاد است یارب پاره تر بادا

همه گویند کز خونخوارئیش خلقی بجان آمد
من این گویم که بهر جان من خونخواره تر بادا

چو با تر دامنی خو کرد خسرو با دو چشم تر
به آب چشم مژگان دامنش همواره تر بادا

رسید باد صبا تازه کرد جان مرا
نهفته داد بمن بوی دلستان مرا

بجفت نرگس فریاد کم کن ای بلبل
کنون که خواب ربوده است ناتوان مرا

هوا سواد چمن را چه خوش کند پر آب
بگل بخندد که بیش گریه روان مرا

مرا گذر بگلستان بسی است لیک چه سود
که سوی همچو تو گذری نیست گلستان مرا

گمان نمی برد هم کز فراق آویزم
غمت نهفته نشین می کشد گمان مرا

نشان نماند ز لاغری کجاست آن نازنین
که دید کشته تو ام این التماس بی نشان مرا

فغان من ز کجا بشنود بگوش آن شوخ
که بد نمی شنود گر تو این فغان مرا

بمیرد جانب او مرغ روح با من گفت — که من شدم تو نگهدار آشیان مرا
خوش آں دمی که در آید سفیده دم ز درم — پر از ستاره و مه کرده خانمان مرا
نهاد بر لب من لب نماند جان سخن — که مهر کرد بانگشترین دهان مرا
ردائے صبا تو بگو سرو رفته را باز آئی — بنو بهار بدل کن سیکے خزان مرا
ز رفتن تو بجان آمدم نمی دانم — که رفتنت ز کجا خواست بهر جان مرا

دل شکسته خسرو بجانب تو شتافت
غریب تست نگهدار میهمان مرا

باز ابر آمد و بر سبزه گل افشانی کرد — برگ گل را صدف لولو مرجانی کرد
قدح لاله چو از باد صبا گرداں گشت — مست شد بلبل و آهنگ غزلخوانی کرد
شاهد باغ ز بیک ریختن بارانی — گوشها را همه بر لولو رتانی کرد
مرغ در پرده عشاق سرودے میگفت — چاک دو پیرهن خود گل و بارانی کرد
اے صبا دی که فلانے بچمن مے میخورد — هیچ یادے بمن گم گشته زندانی کرد
آخر ایں شرم بتم آں بود که او خنده زناں — بر لب آب نشست و شکر افشانی کرد
حق چشم من مسکینت خدا یا بپسند — بالش آں گشت که بر نرگس بستانی کرد
همه عمرت نکنم اے گل بد عهد بحل — یار بر خنده که بر روے تو پنهانی کرد
غصه ام خیزد که گاے دل سخن صبر کنی — وه چرا گوے ازاں چیز که نتوانی کرد
آخر اے گریه همی جان مرا خواهی سوخت — هیچ اندر دل او کار نمی دانی کرد

کس بران روی نمی یارد گفتن جانا — زلف کم دار که بسیار پریشانی کرد

عشق در سینه درون آمده خالی فرمود — صبر مسکین نتوانست گران جانی کرد

شه جلال الدین فیروزشه آنکو در ملک — تا ابد خواهد شاهی و جهانبانی کرد

هیچ دشواری در نوبت او نیست ازانکه — فتنه بر بستر خواب آمد و آسانی کرد

تو پریروئی و دیوانه مکن خسرو را
عهد شه را چو فلک عهد سلیمانی کرد

بت تو رسیده من هوس شکار دارد — دل صید کرده هر سو زیکی هزار دارد

رود آن چنان بجولان که سری بسر نگردد — سر آن سیاه گردم که چنین سوار دارد

دل من به بند زلفش جگرم بخست چشمش — تو مباش غافل ایجان که هنوز کار دارد

نتوانمش که بینم برقیب ناموافق — چه خوشست گل ولیکن چه کنم که خار دارد

برداے صبا و حالے که مرا بهجر دیدی — برسانش گرچه دانم که کم استوار دارد

برس اے سوار رعنا بنواز چابکی را — که ز تندی سمندت دل چشم غبار دارد

بخدا که سینه ام را بشگاف و جان و دل کن — که درون خانه تو دگرے چه کار دارد

تو که شانه بنمائی ببر که بودی امشب — که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

چو اسیر تست خسرو نظرے بمردمی کن
سخنے مگو به تندی که دل فگار دارد

تنها غم خود گفتن با یار چه خوب آید | از کار بران لبها آزار چه خوب آید

جانان چو دهد فرمان در کشتن مشتاقان | پیش نظرش رفتن بر دار چه خوب آید

میسوزم و میگردم گرد سر شمع خود | رقاصی پروانه بر نار چه خوب آید

هم بار جفا بردم هم جام وفا خوردم | این کار که من کردم از یار چه خوب آید

آن روز که جان بدهم در حسرت رخسارش | بر خاک من آن بت را رفتار چه خوب آید

روزی که بپیش از غم شبها روز کند یاران | شب تا بسحر پیشش گفتار چه خوب آید

من خود بکشم خود را از دست غمش لیکن | یا رب که هم از دستش این کار چه خوب آید

چون پیش بتان زاهد تسبیح گسل گردد | از رشته تسبیحش زنار چه خوب آید

چون دوست کند بر جان دعوای خداوندی
در بندگی از خسرو اقرار چه خوب آید

خبرم رسید امشب که نگار خواهی آمد | سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد

بلب آمدست جانم تو بیا که زنده مانم | پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف | بهوس بمیرم ار تو بشکار خواهی آمد

دل و جان به نرد عشقت بنهاده‌ام پیاپی | دو جهانست داو اگر تو بقمار خواهی آمد

غم و غصه فراقت بکشم چنانکه دانی | اگرم چو بخت روزی بکنار خواهی آمد

منم و دلی و آهی ره تو درون این دل | مرو ایمن اندرین ره که فگار خواهی آمد

[illegible] | ز حساب بیش گشتم آخر بشمار خواهی آمد

ز لبت خورده خلقی همه روزی دمادم　　بخور این قدح که فردا بخمار خواهی آمد

بیاب آمدن بسر وی دل و جان صد چو خسرو
که ز بد اگر به نیسان دو سه بار خواهی آمد

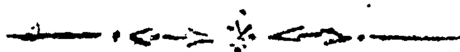
دلی که نرگس مستش بناز بستاند　　کراست زهره که زان حیله ساز بستانند
زهی حواله شیرین دهان آن کس را　　که چاشنی از آن لب بناز بستانند
ببرد جان من ای کاشکی ندهد باز　　بداد بوسی و یارب که باز بستانند
خوشا جوانی و مستی من در آن ساعت　　که من پیاله و هم او بناز بستانند
خیال بر وصال مرا که هر روزی　　مرا ز خویشتن اندر فنا [illegible]
بر آستانش روم آب دیده ام به نیاز　　مگر که تحفهٔ اهل نیاز بستانند
کسی که دل ز خم زلف او بدل آید　　کبوتریست که از چنگ باز بستانند
دلم فروشد و صد جان به آرزوش را　　ز بهر جام به عمر دراز بستانند

قوی سرے که بمعشوق اسیر بسپارد
مگر دلے که ز محمود ایاز بستانند

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن　　مژه را گشاده دادن در فتنه باز کردن
چو کمال صنع بی‌چون ز جمال تست پیدا　　نتوان حدیث حسنت ز ره مجاز کردن
همه خواب مردمان شد ز ره دو دیده تلخ یارب　　ز کجا تو گشت شیرین به کرشمه ناز کردن

چه خوشست با تو خلوت که دیده پرشک خونین — زخراش دل گواهی بزبان راز کردن
تو بخسپ خوش که ما را ز غمش چو شمع شد دل — همه روز زنده بودن همه شب گداز کردن
بجفات دل نهادم بکن آنچه میتوانی — چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن
بهوس فدا کنم جاں بدرت که نیست عارے — پسر سبکتگیں را ہوس ایاز کردن
صف عاشقان ست اینجا مده اے فقیه حجت — که بشهرت پرستان نتوان نماز کردن

چه بود متاع خسرو که کند نثار جاناں
مگسے چه طمعه دارد بدهان باز کردن



غزلیات سعدی

چنان بموے تو آشفتہ ام بوے تو مست — کہ نیستم خبر از ہرچہ در دو عالم ہست

دگر بروے کسم دیدہ بر نمی باشد — خلیل من ہمہ بتہاے آزری بشکست

مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال — در سراے نشاید بر آشنایاں بست

در قفس طلبد ہر کجا گرفتاریست — من از کمند تو تا زندہ ام نخواہم جست

غلام ہمت آنم کہ پاے بند یکیست — بجانبے کہ متعلق شد از ہزار برست

مطیع راے توام گر دلم بخواہی سوخت — اسیر حکم توام گر تنم بخواہی خست

نماز شام قیامت بہوش باز آید — کسے کہ خوردہ بود مے ز بامداد الست

نگاہ من بتو و دیگران بخود مشغول — معاشران ز مے و عارفان ز ساقی مست

اگر تو سرو خراماں ز پاے ننشینی — چہ فتنہا کہ بخیزد میان اہل نشست

برادران و عزیزان نصیحتم مکنید — کہ اختیار من از دست رفت و تیر از شست

حذر کنید ز باران دیدہ سعدی — کہ قطرہ سیل شود چوں بیکدگر پیوست

خوش ست نام تو بردن ولے دریغ بود
ازیں سخن کہ بخواہند برد دست بدست

هر که دلارام دید از دلش آرام رفت
باز نیاید خلاص هر که درین دام رفت

یاد همی رفت دما عاشق بیدل شدیم
پرده برانداختی کار به اتمام رفت

نه نتماید برون چیست که در خانه تافت
سرو ندیده ببام کیست که بر بام رفت

مشعله برفروخت پرتو خورشید عشق
خرمن خاصان بسوخت خانقه عام رفت

چاره مجموع را در پس دیوار صبر
طاقت بودن نماند ننگ شد و نام رفت

گر همه عمر خویش با تو برآرم دمے
حاصل عمر آن دمست باقی ایام رفت

هر که هوائی نپخت یا بفراقی نسوخت
آخر عمر از جهان چون برود خام رفت

ما قدم از سر کنیم در طلبِ دوستان
راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت

همت سعدی بعشق میل نکردے ولیک
پاے فرو شد بکام عقل بناکام رفت

آن شکر خنده که پر نوش دهانے دارد
نه دل من که دل خلق جهانے دارد

بتماشاے درختِ چمنش حاجت نیست
هر که در خانه چو تو سرو روانے دارد

کافران از بتِ بیجان چه تمتع دارند
بارے آن بت بپرستید که جانے دارد

ابروش خم بکمان یا قد او دست چو تیر
کس ندیدم که چنین تیر و کمانے دارد

علت آنست که وقتے سخنے میگوید
ورنه معلوم نگشتے که دہانے دارد

بحث آنست که وقتے کمرے می بندد
ورنه مفهوم نگشتے که میانے دارد

آنکه گفتی مرد اندر پئے خونخواریِ خویش
با کسے گوی که در دست عنانے دارد

عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود هر که بر چهره ازین داغ نشانی دارد
سعدیا کشتی ازین موج بلا در نتوان برد
که نه بحریست محبت که کرانی دارد

ای ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
من مانده ام مهجور ازو بیچاره و رنجور ازو
گویی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود
گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم راز درون
پنهان نمی ماند که خون بر آستانم میرود
بگذاشت یار سرکشم بگذشت عیش ناخوشم
چون مجمرے پر آتشم کز سر دخانم میرود
با این همه بیداد او وین عهد بے بنیاد او
در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود
گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند بگل
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود
محمل بدار اے ساربان تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان گویی روانم میرود

باز آی و بر چشم نشیں اے دلفریب نازنیں
کآشوب و فریاد از زمیں بر آسمانم میرود

شب تا سحر گہ نغنوم واندر نکس می لشنوم
ایں رہ بقاصد میروم کز کف عنانم میرود

صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من
گرچہ نباشد کار من ہم کار از انم میرود

در رفتن آں از بدن گویند ہر نوعے سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم میرود

سعدی فغاں از دست ما لائق نبود اے بیوفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود

شب عاشقاں بیدل چہ شبے دراز باشد | تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
عجب ست اگر توانم کہ سفر کنم ز کویت | بکجا رود کبوتر کہ اسیر باز باشد
ز محبت نخواہم کہ نظر کنم برویت | کہ محب صادق آں لست کہ پاکباز باشد
بکرشمۂ عنایت نظرے بسوے ما کن | کہ دعاے دردمنداں ز سر نیاز باشد
سخنے کہ نیست طاقت کہ ز خویشتن بپوشم | بکدام دوست گویم کہ محل راز باشد
چہ نماز باشد آنرا کہ تو در خیال باشی | تو صنم نمیگذاری کہ مرا نماز باشد
نہ چنیں قیاس کردم چو تو دوست میگرفتم | کہ ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد

دگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

قدمی که بر گرفتی بوفا و عهد یاران
اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد سفر نیازمندان ز سر خطا نباشد
همه وقت عارفان را نظرست و دیگران را نظری معاف دارند و دوم روا نباشد
بنسیم صبح باید که نبات زنده گردد که جماد و مردگان را خبر از صبا نباشد
اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری بحیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد
بکسی نگر که ظلمت بزداید از وجودت نه کسی نعوذ بالله که در او صفا نباشد
تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی مگر اندر آن ولایت که توئی وفا نباشد
اگر اهل معرفت را چو نی استخوان بسوزد چو قلمش بپیچ سختی خبر از قفا نباشد
اگرم تو خون بریزی بقیامتت نگیرم که میان دوستان این همه ماجرا نباشد
تو رفیق مهربانت نه حریف سست پیمان که بروز تیرباران سپر بلا نباشد
تو در آئینه نظر کن که چه دلبری ولیکن چو تو خویشتن ببینی نظرت بما نباشد
دگری همین حکایت بکند که من ولیکن چو معاملت ندارد سخن آشنا نباشد

تو گمان مبر که سعدی ز جفا ملول گردد
که گرش تو بی جنایت بکشی جفا نباشد

سرو سیمینا بصحرا میروی — نیک بد عهدی که بی ما میروی

کس بدین شوخی و رعنائی نرفت — خود چنینی یا به عمدا میروی

روی پنهان دارد از مردم پری — تو پریرو می آشکارا میروی

گر تماشا میکنی در خود نگر — کی بچشم خویشتن بینی تماشا میروی

مینوازی بیچاره را یا میکشی — جمع نشینی یا بنفس یا میروی

اندرونم با تو می آید ولیک — خاطرم کز دوست تنها میروی

با خود از رقیب رفتار تو بیم — دیگری با آن بسیم تا میروی

جان نخواهد برد از تیغ تو دلی — شهر بگرفتی بصحرا میروی

گر قدم بر چشم من خواهی نهاد — دیده بر ره میتهم تا میروی

گرچه آرام از دل ما میبرد — همچنین میرو که زیبا میروی

دیدهٔ سعدی و دل همراه تست

تا نپنداری که تنها میروی

———:<>⁂<>:———

قصائد ظهیر فاریابی

سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور	شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
بگوش هوش من آمد ندا ز حضرت قدس	که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خراب است بر گذرگه سیل	گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر	برای نزهت تو برکشیده اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا	چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بجایگه برسی	که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
ببین که چند نشیب و فراز در راه است	بر آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز در راه است	بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب و همسایی	چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است	چه مایه جانورانند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن ستور و هوام	چه داغهاست ز تو در دل وحوش و طیور
بدشت جانوری خار می خورد غافل	تو تیز می کنی از بهر حلق او ساطور
کناغ چند ضعیفی بجانِ دل بتنند	تو جمع آوری این اطلس است و آن سیفور
ز کرم مرده کفن برکشی و در پوشی	میان اهل مروت که داردت معذور
بدان طمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص	نشسته مترصد که قی کند زنبور
بوقت صبح بود تا بروز معلوم است	که با که باخته عشق در شب دیجور

که مرد در تتق کبریا نیابد راه
مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور

به باده دست میالای کان همه خون است
که قطره قطره چکیده ست از دل انگور

دل مرا چو گریبان گرفت خانهٔ عشق
فشانده دامن همت ز خاکدان غرور

بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق
برفت از سرم آواز بربط و طنبور

ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم
بجز دعا و ثنای خدایگان صدور

وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین
که باد رایت عالیش تا ابد منصور

نه در حدیقهٔ فکرش درید باد غلط
نه بر صحیفهٔ عزمش نشسته گرد فتور

ز طول و عرض جهات کمال او صدره
همه زمان فلک معترف شده به قصور

نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او
چنان که صولت می در طبیعت مخمور

زهی دقایق لطف خفی چو جرم سها
ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور

صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان
چنان که نغمهٔ داود را ادای زبور

به زیر دامن افلاک خلقت آن مجمر
که کرده جیب افق را پر از بخار بخور

بگیر و طبلهٔ اسلام خصلت آن عنبر
که حق نیابد شعری برد مجال شعور

سوی حریم جلالت ترا همان رهبر
نمود راه که اول کلیم را سوی طور

تو روی با علمی کرده که رایت صبح
به زیر سایهٔ او گم شود بوقت ظهور

ترا به حبل متین دست اعتصام چه باک
اگر گسسته شود رشتهٔ سنین و شهور

چراغ بخت تو زان شمع برفروخته اند
که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور

شها ز جاه تو زان حرص یافته است نما
که از ترشح او حاصل آمد ست بحور

فراست تو چو افگند نور در عالم ‌‌‌— نماند در تتق غیب هیچ سر مستور

همای همت تو کرکسان گردون را — ز عجز و ضعف چو تیهو شمرده بل عصفور

همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک — ترا چه دور فلک باد عمر نامحصور

صلاح ملک و ملل به عنایتت بینی — دوام دین و دول بر کفایتت مقصور

در مدح ملک نصرة الدین ابوبکر بن محمد و تهنیت نشستن بر مسند

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود به صفهٔ بار

ز اعتدال هوا حکم تست الوز گیرد — اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار

نوای خارکش از عندلیب نیست عجب — که قامتیست سرو کز رشک بود چو با خار

چه حالتیست که مرغان همی زنند نوا — چه موجبیست که گلها همی کنند نثار

هنوز سرو سهی تر نیامده است برقص — چرا به دست زدن خوش برآمدست چنار

عروس باغ که جلوه میکند امروز — که باد ماشطه است و ابر لولو بار

کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار

هنوز ناشده سوسن رسیده هست آزاد — دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار

چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار

نهاده نرگس رعنا بخواب مستی سر — هنوز ناشده از چشم او نشان خمار

جوان بدین صفت از خرمی مجلس شاه — در آن چنان که در اثنای سال فصل بهار

[illegible] — [illegible]

ز بس ترنم و الحان مطربان در وی — بجنبد [illegible] نوای موسیقار
کسی گمان نبرد در حریم حضرت او — که از جناب [illegible] هست [illegible]
زبان [illegible] تحسین [illegible] — بگوش [illegible] از لفظ [illegible] اشعار
به رسم خدمت و طاعت بجای سرهنگان — ملوک [illegible] کشند [illegible] بسیار
نشسته خسرو [illegible] — فرازنده [illegible] شاهنشهی سلیمان وار
خدایگان ملوک زمانه نصرة الدین — که [illegible] لشکر [illegible]
جهان‌گشای ابوبکر بن محمد آنکه — [illegible]
ز خاک مجلس او بوسه‌خواستی آید — چنانکه [illegible]
[illegible] — [illegible] سخن [illegible]
زمانه [illegible] — [illegible] جهان بیزار
کسی که [illegible] — گر این سخن [illegible] ناچار
[illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — زبانه [illegible] اسرار
جهان‌پناها [illegible] — [illegible] استغفار
فلک [illegible] — [illegible] دیوار
زمانه دست [illegible] — [illegible] تیغ ترا یافت [illegible]
غبار مرکب آن کیمیاست [illegible] — که گشته سکه [illegible] عیار
کسی که عز قبول تو یافته در عالم — [illegible] بجنبش [illegible]

قرار چون نبود مر ورا ز حضرت تو — هنوز کار مرا چون فلک نداده قرار

ز چه بحال که در باغ عمر بنشاندم — یکی هنوز ز تخم نیاز رست به بار

ز ناتوانی دهر داد عقل و دانش من — چگونه دست برآرم ز دامنت زنهار

چه وقت عمر که بهنگام آرزو بستم — [illegible] ز گنبد دوار

هنوز [illegible] خبر ده به [illegible] — [illegible] دار

هنوز تا لب [illegible] — [illegible] ایثار

مرا ز بساط [illegible] — [illegible] سر کار

بدان خدای که [illegible] — [illegible] ذات او اقرار

بدان قدیم که در وقت اولیست او — جهان [illegible] آثار

چو آسمان و زمین را [illegible] — [illegible]

چه آدمی [illegible] — برآورد از دل [illegible] هزار ناله زار

چنان [illegible] — [illegible] در وهم و فکر [illegible]

چنان [illegible] — [illegible] الابصار

چه [illegible] — [illegible] چون طومار

[illegible] باغ [illegible] — [illegible] قامت چون سرو [illegible]

بجای که [illegible] — دل خدای شناس و زبان شکرگزار

بدان جواد که چون ابر [illegible] را — وجود [illegible] دهر سالها [illegible] ادرار

بدان کریم که چون باد [illegible] را — کند [illegible] لطف در اسحار

بدان غفور که در یک نفس فرو شوید — هزار نامهٔ عصیان بآب استغفار

بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی — شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار

چو دست حکمت او خط کند بسجل وجود — نه ابر دیار نشان ماند و نه از دیار

چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند — برون برد ز دماغ جهانیان پندار

بدان نزال هیبت که در شبانگه عمر — کنند ز مستی غفلت نفوس را هشیار

بدان منادی عزت که در سحرگه حشر — کند ز خواب عدم کائنات را بیدار

به تحفه‌های کرامت که از در یحیب غیب — در افکنند مهیا به دامن اخیار

به سجده‌های عنایت که در مقابل آن — به نیم ذره نه سنجد عبادت ابرار

به گنج نامهٔ حکمت که ستر نامه‌ش — نهفته اند برون ز عالم اسرار

به مهر درج نبوت که آن دو لعبت را — نبود هیچ لبینی چو احمد مختار

هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع — که کرده عکس جبینش جهان پر از انوار

بدان سکینهٔ عصمت که کرده نرسندش — به پرده داری یک عنکبوت بر در غار

بدان همای سعادت که رحمت ازلی — فکند سایهٔ او بر مهاجر و انصار

بحضرت قدم صدق آن جوانمردان — که کس نبرد بر ایشان سبق درین مضمار

به نور طلعت خسرو که آسمان گستاخ — نظر نمی‌تواند گماشتن به وقار

بچار بالش قدرش که بر زده اند — دو سائبان سپید و سیاه لیل و نهار

بدان یلارک گوهرفشان که در کف شاه — بسان شعلهٔ نار نشسته در میان بحار

بدان سمند بلند آن که عزت در بیس بیانه — بدان کمند سپهر افکن و ستاره شکار

بحق این همه سوگندها که از عظمت — بر آسمان و زمین حمل آن بود دشوار

که چشم من بجهان آن زمان شود روشن — کز آستانهٔ شه بسترم بچهره غبار

خدا یگانه اگر کشف حال من بکنی — ز صدق هر چه نمودم یکی بود ز هزار

دبیر را بهمه شرق و غرب نفرستم — که خاک توده قابلی ندارد این مقدار

ز خدمت تو چه شاغل بود درین جهان — کدام خویش و تبار و کدام ملک و عقار

نصاب مایهٔ من دانش است و میدانی — که این متاع ندارد جوی درین بازار

ز حضرت سببیت تعلقم همین بود نسبت — که بوده ام بدل اندوه و بر تن بیمار

چه داغها که ز هجر تو نشست بسینه — چه اشکها که ز چشم دو دیده بهر رخسار

هنوز در غم آن مانده ام که چون افتد — ز موج حادثه کشتی عمر من بکنار

اگر ز خوف و رجا در تحیرم ز الست — که پای بر سر خشت و دست در دم مار

مرا شکایت بسیار و شکر اندکی هست — اگرچه می نزنم دم ز اندک و بسیار

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است — که این گشاده عنان باشد آن گسسته مهار

قدم ز دایره بیرون نمی نهم آخر — بسر بگردد جهان گشته گیر چون پرگار

بروز درس ثنای تو می کنم تعلیم — بشب وظیفهٔ مدح تو می کنم تکرار

بسوی سدره ز من مرغ رباعیت بپرد — که رقعه بر برد از دعات در منقار

دراز می شود این ماجرا همی ترسم — که از ملالت خاطر کسی کند انکار

ز بهر ختم شود این قصیده دعا گفتم — که باد تا به ابد از حیات برخوردار

در مدح مظفرالدین قزل ارسلان

خسرو بقم تو لذت شادی بجان دهد | ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی | چون طوطی لبت بحکایت زبان دهد
شمعیست روی تو که چو شب از فروغ خویش | پروانه حسن را همه آسمان دهد
خلقی بر آن رخ چو پروانه سوختند | کس نیست کو حقیقت ازیشان نشان دهد
زلفت بجادوئی همه بیمار زنده است | داغی که چشم و ابروی نامهربان دهد
هستند [illegible] که چو ترکان جنگجوی | هر [illegible] تیر و کمان دهد
چون زلف تو [illegible] | خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
خنجر [illegible] | هجران تو [illegible] زلفت امان دهد
گر درد [illegible] | کین [illegible] که چرخ [illegible] دهد
[illegible] | تا یار عشق را شکر [illegible] دهد
[illegible] | صد مشک ازین متاع بیکجای [illegible] دهد
آن [illegible] | با این ولی [illegible] تا [illegible] دهد
وان [illegible] | در بارگاه خسرو [illegible] نشان دهد
[illegible] | امکان آن که زحمت آن آستان دهد
[illegible] | تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
[illegible] | نصرت همای رایت او را روان دهد

تیغش ز کله سر بی مغز دشمنان / نسرین چرخ را چو همه استخوان دهد

بیرون ز کائنات پی دفع هر اسال / [illegible] تا ز جهانش نشان دهد

در برگ ریز عمر عدو همچو تیر اجل / نوروز را طبیعت فصل خزان دهد

اطراف باغ معرکه را تیغ آبدار / از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد

تردامنی دشمنش از روی ناصیت / رنگی از برون چو جوشن و برگستوان دهد

راه نجات بسته شود بر عدو چنان که / هرگه از حذر عنان به کهکشان دهد

هر سرگرانی که کند خصم از بر تکبر / بازوش وقت حمله بگرز گران دهد

ای خسروی که حضرت تو هنگام اهتمام / [illegible] را ز صولت آتش امان دهد

هر جا که رایت از در [illegible] سر قدر شود / انجم همه بر ره [illegible] کمش مکان دهد

پیر سپهر چرخ [illegible] تو نوجوان / آن به که پیر دست شود با جوان دهد

فرمانهای سلطنت آن را [illegible] / کس ملک تو به سایه چتر آسمان دهد

هر آیتی که [illegible] / [illegible] قرار جهان دهد

اعجاز موسوی [illegible] هر کجا [illegible] / [illegible] نشان دهد

[illegible] از این جهان گذرد تا [illegible] / اقبال [illegible] دهد

در بزم رستمی تو در بزم حاتمی / [illegible] بحر و کان دهد

با جنبش زبانی چو [illegible] قلم [illegible] / و ز [illegible] کشتی چو [illegible] عنان دهد

هر که چو تیغ با تو زبان آوری کند / قدرت چو آب او به زبان سنان دهد

در گرد بارگاه تو کیوان شب یتاق / تا [illegible] سر [illegible] پاسبان دهد

شاها خلائق از تو عزیزند و تو نگرند
در دیده شمیم سبزه که بدست تو روان دهد

پوشیده نه هر دو جامه زلفت و مشتری
محتاج تو در قرالیست که در طیلسان دهد

در عهد چون تو شاهی که فضله سحاب
دستور چرخ رایت دریا و کان دهد

شاید که بعد خدمت سی سال در عراق
تا کم ز هنر شعر و آثار نیز دهد

تا آسمان چو کسوت شب را دو تو فکند
گاه از شباب سوزان و گه ریسمان دهد

یا داچنان که کسوت عمر ترا قضا
یک سر طراز مملکت جاودان دهد

در مدح اتابک اعظم ابوبکر بن سعد

در تهنیت عید

چون پیرهن طلیعه شب گشت آشکار
آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار

پیدا شد از کرانه میدان آسمان
شکل هلال چون سر چوگان شهریار

دیدم ز نیمه بیخته بر تخت لاجورد
نو نیست گوییا که بر کرده نگار

در رنگ فلک چو جسر دریا ماه نو
مانند کشتی که ز دریا کند گذار

یا همچو مثال ماهی یونس میان آب
آهنگ در کشیدن او کرده از کنار

یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت
افتاده بر کرانه دریا نحیف و زار

در معرض خلاف جماعتی ز مرد و زن
قومی یقین و در نظاره و خلقی در انتظار

من با خود در تحیرم و خلوت نشسته بستم
کز قدر بر سه تحیت العید نشانه کار

باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است — کز کارگاه غیب همی کرد آشکار

آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم — انگشت او به موی کشیده بدین نغز گوشوار

گردون نباید دیده که دیدست این طراز — گیتی نساعد که زبود دست این سوار

گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا — ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار

گفت ار چه برشمردی ازین جمله هیچ نیست — دانی که چیست با تو بگویم باختصار

نعل سمند شاه جهان است کاسمان — هر ماه بر سرش بنهد از بهر افتخار

گفتم که از مدیح ذات مبارکش — هر نیم بگو که تا بود از تو یادگار

بر عادت کریمان در داستم بر نهاد — در رشته‌ای چنین که نبینی گهر از در شاهوار

تا از دو بهر تهنیت عید بی دریغ — بر آستان خسرو گیتی کنم نثار

شاه جهان اتابک اعظم که دولتش — اسلام را ز حادثه حصنی است استوار

بوبکر بن محمد بن ایلدگز که هست — چون آفتاب قاهر و چون چرخ کامگار

آن بحر مکرمت که ز انعام فیض او — دائم غریق نعمت اند اهل روزگار

وان قطب معدلت که سپهر ستاره را — هموار گرد مرکز حکمش بود مدار

چون منقبت شود حسب گنبد سخاوت — جز همت درگهش نه کند عقل اختیار

آن را که در تربیت او عزیز کرد — اجرام آسمان نتوانند کرد خوار

وان را که از حدیقه لطفش گلی شکفت — دوران روزگار نیارد نهاد خار

ای خسروی که رای تو از روی مکرمت — هر دم به آستین کرم بسترد غبار

آنکس که یکدم از می عشقیات مست شد — تا نفخ صور نشکندش زحمت خمار

بفتار پاے خرم که پیش از تو کس ندید — بر ابلق زمانه بدین چابکی سوار

بکشاے دست عزم که کس را نبود شاد — در مرغزار ملک بدین فربهی شکار

گیتی بنزد جود تو خاکیست بے محک — خورشید پیش رای تو نقدیست کم عیار

پیش از ربیع کوکبه عدل تو آسمان — هرگز چنین بنفشه نشناخت از بهار

در سالها دهر نبود ست همسر گهر — در باغ ملک بود که هم سر خیار

زان خنجر بارکار جهان را نظام یافت — کامد پناه جاه تو آمد بزینهار

تا روزگار خطبه اقبال تو بخواند — تمکین نبوده عالم شوریده را قرار

در حسب حال تو سخنی چند گفته‌ام — لیکن بدین نه یکدلم کرده اختصار

که ای آفتاب ملک ز ما خود را نگیر — ای سایه خدا ستم ما سایه بر مدار

تا از برای نظم ملک در این جهان — کس را درون پرده تقدیر نیست بار

دوران دولت تو که نظم جهان از وست — باقی چو نظم من ابد الدهر پایدار

ملک تو همچو نعمت فردوس بے زوال

عمر تو همچو مدت افلاک بے شمار

قصائد سعدی

فی صفة الربیع

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار — که نه وقت است که در خانه نشینی بیکار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند — نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق — نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

خبرت هست که مرغان چمن میگویند — که آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار

هر که امروز نبیند اثر قدرت او — غالب آنست که فرداش نبیند دیدار

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب — یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار

وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب — بدر آید که درختان همه کردند نثار

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند — بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار

مژدگانی که گل از غنچه برون می آید — صد هزار اقچه بریزند عروسان بهار

باد گیسوی عروسان چمن شانه کند — بوی نسرین و قرنفل ببرد در اقطار

ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر | راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید | در دکان به چه رونق بگشاید عطار
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز | نقشهایی که در او خیره بماند ابصار
ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن | همچنان است که بر تخته دیبا دینار
این هنوز اول آذار جهان افروز است | باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز | باش تا حامله گردند به الوان ثمار
عقل حیران شود از خوشه زرین عنب | وهم عاجز شود از حقه یاقوت انار
بندهای رطب از نخل فرود آویزند | نقش بندان قضا و قدر شیرین کار
تا نه تاریک بود سایه انبوه درخت | زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی | هم بدان گونه که گلگونه کند روی نگار
شکل امرود تو گویی که ز شیرینی و لطف | کوزه چند نبات است معلق بر بار
مستوی انجیر چو حلواگر صانع که همی | حب خشخاش کند در عسل شهد بکار
آب در پای ترنج و به و بادام روان | همچو در پای درختان بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین | ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز | ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور | نقش بندی نه به شنگرف کند یا زنگار
چشمه از سنگ برون آید و باران ز سحاب | انگبین از مگس نحل و در از دریا بار
گر چه بسیار بگفتیم در این باب سخن | اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او — همه گویند یکی گفته نیاید ز هزار

آن که باشد که نبندد کمر طاعت او — جای آنست که کافر بگشاید زنار

نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است — شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار

این همه پرده که بر کرده ما میپوشی — گر بتقصیر بگیری نگذاری دیار

ناامیدانه در لطف تو کجا شاید رفت — تاب قهر تو ندارم خدایا زنهار

فعلهائی که ز ما دیدی و نپسندیدی — بخداوندی خود پرده بپوش ای ستار

سعدیا راست روان گوی سعادت بردند — راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار

حیف باشد که گرانمایه که در بیهوده رفت — یا رب از هرچه خطا رفت هزار استغفار

درد پنهان بتو گویم که خداوند منی — یا نگویم که تو خود مطلعی بر اسرار

فی الموعظة والنصیحة

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال — که مال تا لب گورست و بعد از آن اعمال

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم — تو خواهی از سخنم پند گیر و خواه ملال

محل قابل و آنگه نصیحت قائل — چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است — بگوش مردم نادان و آب در غربال

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص — که هست صورت دیوار را همین تمثال

دل ای حکیم درین منزل خراب مبند — که اعتماد نکردند بر جهان عقال

چنان بلطف همی پرورد که هر قاید — دگر بقهر چنان خرد میکند که سفال

بتن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت مار بنقش است و زهر او قتال

بعمر عاریتی هیچ اعتماد مکن | که بیخبر و ندگر میرود باستعجال

برفت عمر و نرفتیم شرط راه ادب | براستی که ببازی برفت چندین سال

کنون که رغبت خیرست و سوز طاعت نیست | دریغ روز جوانی که صرف شد بمحال

زمان توبه و عذرست وقت بیداری | برآر دست دعا و ورو بخاک بمال

وصال حضرت جان آفرین مبارکباد | که دیر و زود فراق افتد اندرین وصال

بزیر بار گنه گام بر نمی گیرم | که زیر بار بآهستگی رود حمال

چنان شده ست که دیگر امید خیر نماند | مگر بعفو خداوند منعم متعال

نه آفتاب وجود ضعیف انسان را | که آفتاب فلک را ضرورتست زوال

کنون هوای ازل می پرد کبوتر نفس | که دست جور زمانه نه پر گذاشت نه بال

چنان شدم که بانگشت می نمایندم | نماز شام که بر بام میرود چو هلال

بزرگوار خدایا بحق مردانی | که عارفان جمیلند و عاشقان جمال

مبارزان طریقت که نفس بشکستند | بزور بازوی تقوی ولا حروب رجال

یقدسون له بالخفی والاعلان | یسبحون له بالغدو والآصال

مراد نفس ندادند ازین سرای غرور | که صبر پیش گرفتند تا بوقت مجال

قفا خورند و ملامت کشند و خوش باشند | شب فراق بامید بامداد وصال

به بتر سینه این دوستان علی التفصیل | که دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال

رهی نمی برم و چاره نمیدانم | بجز محبت مردان مستقیم احوال

مر الصحبت نیکان امید بسیار است | که مایه داران رحمت کنند بر بطال

بود که صدرنشینان بارگاه قبول — نظر کنند به بیچارگان صف نعال

توقع ست ز انعام دائم المعروف — ز بهر آن که نه امروز میکنند افضال

همیشه در کرمش بوده ایم و در نعمش — از آستان مربی کجا روند اطفال

سوال نیست مگر بر خزانهٔ کرمش — سوال نیز چه حاجت که عالمست بحال

من آن ظلوم جهولم که هم تو فرمودی — چه آید از ضعفا ای کریم و از جهال

مرا تحمل باری چگونه دست دهد — که آسمان و زمین بر نتافتند و جبال

ختام عمر خدایا بفضل و رحمت خویش — بخیر کن که همین ست غایة الآمال

ثنای حضرت عزت نمیتوانم گفت — نمی برد آنجا قیاس و وهم و خیال

بر آستان عبادت وقوف کن سعدی — که وهم منقطع ست از سرادقات جلال

فی النصائح والمواعظ

ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری

ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد — تو نیز با گدای محلت برابری

گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند — نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

دنیا زنیست عشوه ده دلستان ولیک — با کس بسر نمی برد او عهد شوهری

آهسته رو که بر سر بسیار مردمست — این جرم خاک را که تو امروز بر سری

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت — دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری

این غول روی بستهٔ کوته نظر فریب — دل می برد بغالیه اندود چادری

هاروت را که خلق جهان سحر ازو برند — در چه فگنده غمزهٔ خوبان بساحری

مردی گمان مبر که بسرپنجه است و زور — با نفس اگر برآئی دانم که شاطری

با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد — ای بی هنر بمیر که انگه به کمتری

جهد از تاتی کندت پیروی نفس — در روز حشر که سود ندارد دستنا دری

سر در سر هوا و هوس کرده و باز — تنگ آیدت ز آخرت کنی اندیشه سرسری

دنیا بهی خریدنت از بی بهائیست — ای بی بها که جنت بهشتی بهیچ بخری

تا جان معرفت نکنند زیادت شخص — نزدیک عارفان بجز حیوان مختصری

پس آدمی که دیو بهشتی غلام اوست — در نفس خویش تا بدینی هزار پری

گر قدر خود بدانی قرابت فزون شود — نیکو نهاد باش که پاکیزه گوهری

چندین نیاز و آز و وانه بتر و گهر — بشناس قدر خویش که دریای گوهری

پیداست قطره که بقیمت کجا رسد — لیکن چو پرورش بدهندت دانه دری

گر کیمیای دولت جاوید آرزوست — بشناس قیمت خویش که تو گوهر احمری

ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس — کی بر هوای عالم روحانیان پری

با زمستی رو صحبة الناس چه فایده — کاندر طلب چو بال بریده کبوتری

چون بوم بد خبر مفکن سایه بر خراب — در اوج سدره کوش که فرخنده طائری

آن راه دوزخ است که ابلیس میرود — بیدار باش تا پی او ره نسپری

در صحبت رفیق بدآموز همچنان — کاندر کمند دشمن آهیخته خنجری

راهی بسوی عاقبت خیر میرود — راهی بسوی هاویه اکنون مخیّری

گوشت حدیث میشنود هوش بی خبر — در حلقه بصورت و چون حلقه بر دری

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم | چون کبر کردی از همه دونان فروتری
از من بگوی عالم تفسیرگوی را | گر در عمل نکوشی نادان مفسری
بار درخت علم ندانم مگر عمل | با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
از صد یکی بجای نیاورده شرط علم | وز حب جاه در طلب علم دیگری
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب | ورنه ددی بصورت انسان مصوری
هر علم را که کار نبندی چه فایده | چشم از برای آن بود آخر که بنگری
امروز غره بفصاحت که در حدیث | هر نکته را هزار دلائل بیاوری
فردا فصیح باشی اندر موقف حساب | گر علتی نگوئی و عذری بیاوری
ندهد هزار عذر بگوئی گناه را | مرشوی کرده را نشود زیب دختری
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده‌اند | تو بی‌هنر کجا رسی از نفس‌پروری
ترک هواست کشتی دریای معرفت | عارف بذات شو نه بدلق قلندری
یکچند خویشتن بتجارت بنه کمند | گر سهمگین مثال بود گوهر آوری
[illegible] | [illegible]
فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش | این هر دو قدر اگر بگرفتی سکندری
عمری که می‌رود بهمه حال جهد کن | تا در رضای خالق بیچون بسر بری
هر کس اینک اندهی و بالشت هیچ هیچ | لیکن چه غم ترا که بخواب خوش اندری
فارغ نشسته بنقرا مکافات دل | بارے ز تنگنای لحد یاد ناوری
باری گرت بگور عزیزان گذر بود | از سر بنه غرور کیانی و سروری

کآنجا بدست واقعه بینی خلیل وار — در هم شکسته صورت بتهای آزری

فرق عزیز پهلوی نازک نهاده تن — مسکین نخفت بالشی و خاک بستری

تسلیم شو تو گر اهل تمیزی که عارفان — بردند گنج عافیت از کنج صابری

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور — تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

گر مقبل است گنج سعادت برای دوست — ور مدبر است رنج زیادت چه میبری

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده‌اند — طغرای نیکبختی و ذیل بد اختری

آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدای — روزی نکرد چون نکشد غل مدبری

زنهار تا یمین پدر از دست گوش وار — بیگانگی مورز که در دین برابری

ننگ از فقیر اشعث و اغبر مدار از آنکه — در وقت مرگ اشعث و در گور اغبری

دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت — دامن کشان روند و خضر ند و عبقری

روی زمین بطلعت ایشان منورست — چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری

گه گه خیال در سرم آید که این منم — ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری

بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل — با کف موسوی چه زند سحر سامری

شرم آیدم ز بضاعت بی قیمتم ولیک — در شهر آبگینه فروش است و جوهری

قصائد حکیم میرزا حبیب قاآنی

در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا

چو چشم اهرمن خیره چو روی زنگیان تیره
شده گیتی همه تیره بمغز از غایت سودا

شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل عاشق
باشکال دیدهٔ وامق بمانند طرهٔ عذرا

تنش با قیر آلوده دلش از شیر آموده
برون یکسر مه سوده درون یکسر لؤلؤی لالا

بدل گلشن بتن زندان گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان ز شور نشاء صهبا

چو دود از بس هوا رفته چو دیوی مست و آشفته
زده بس در ناسفته ز مستی خیره بر خارا

شده خورشید نور افشان تباری جرم او پنهان
چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما

دیا در تیره چه بیژن نهفته چهرهٔ روشن
دیا روشن اهرمن شده در کام اژدرها

لب غنچه سرخ لاله بدل آورده تبخاله
ز بس باران ازان ژاله بطرف گلشن صحرا

ز فیض او دمیده گل شمیده طرهٔ سنبل
کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا

عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده
ز لب الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا

از و اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
وز در شاخ نگارستان زمین از لاله حمرا

فگنده بر چمن سایه زمین را داده سرمایه
چمن زد عرق پیرایه بگیسو شاهد رعنا

ز بیمش مرغ جان بشکفد ز بیمش ز مهر آمد | چرا و چون از او با خرد و یا چون بود کشته آوا

خرد شد بسر دم از آنگه که دل بپوشد ببرتن با تو | ز سنبل کسوت اکنون ز لاله خلعت دیبا

فشاند بر چمن ثرا لاله دما ندا ز دمن لاله | چنان از دل کشد ناله که سوداز تفرقت اسما

کنون از فیض او بستان شد ایا تنگل در یجان | برنگ چهره غلمان ببوی طره حورا

چمن از سرو و سیسنبر مثال خلخ و کشمیر | دمن از لاله و عبهر مثال تبت و یغما

ز بس گلها که گوناگون چمن چون صحف انگلیون | تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده در صحرا

ز بس خوبان فرخ رخ گلستان شد چو شهر خلخ | همه چون نوشها در باغ همه چون سیم در سیما

ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن مشکین | ز بوی آن ز رنگ این هوا و گلشن ز مین سیما

گل از باد [illegible] لرزان ز شکل [illegible] | [illegible] شگفت ارزان [illegible]

ز قمری لاله و سوسن ز نور [illegible] | دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه سینا

چو گل در باد [illegible] چو در بستان اندر [illegible] | ز یک سو لاله نعمان ز یکسو نرگس شهلا

تو گوئی اهل یک کشور بهم [illegible] | چنان در خشک سال اندر [illegible]

در مدح امیر کبیر میرزا تقی خان رحمة الله گوید

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها | که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها

فراز خاک و خشتها دمیده سبز کشتها | چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزارها

[illegible] چنگها [illegible] هشته رنگها | [illegible] و یا کلنگها [illegible] هزارها

ز تا سے خویش فاختہ دو صد اصول ساختہ / ترانہا نواختہ چو زیر و بم تارہا

ز خاک رستہ لالہا چو بستہ بین پیالہ ہا / بہر گل لالہ تر الہا چو در شفق ستارہا

فگندہ اند ہمہمہ کشیدہ اند زمزمہ / بشاخ سرو بن ہمہ چہ کبکہا چہ سارہا

نسیم روضۂ ارم چو باکہ عنبر دمبدم / ز لس دمیدہ بیش ہم بطرف جویبارہا

بہارہا بنفشہ ہا شقیقہا شگوفہ ہا / شمامہا خجستہ ہا ارانہا عرارہا

زہر کرانہ مستہا پیالہا بدستہا / ز مقبرے کہ جستہ ہا نشاندہ ہی خمارہا

ز ریزش سحابہا بر آبہا حبابہا / چو جوے نقرہ آبہا روان در آبشارہا

فراز سرو بوستان نشستہ اند قمریان / چو مقریان نغمہ خوان بہ منبر چنارہا

فگندہ اند غلغلہ دو صد ہزار بلبلہ / بشاخ گل چہ چہچہہ ز سنج انتظارہا

ز غنچہا سے یار ہر چو اشتران بار بہر / ہمی ز لیشتہ بکدیگر کشیدہ صف قطارہا

بہار کش شد الشاں بہار حال الشان / اگرچہ لشان عقال الشان [illegible] بہارہا

در بین بہار صد [illegible] کہ شد [illegible] عنبر بیں / ز من رلبودہ عقل و دین [illegible] از نگار ہا

رفیق ما چہ [illegible] عقیق لب شقیق او / رقیق دل دقیق تو [illegible] شکستہ تارہا

بطرہ کردہ تعبیہ ہزار طلسم غالیہ / بکرہ لسبت عاریہ [illegible] القرارہا

حنے دو ہفت سال او سواد دیدہ خال او / شگفتہ از جمال او بہشتہا بہارہا

دو کوزہ شہد لیش [illegible] چہرہ او [illegible] / نہفتہ زلف چون شبش ستارہا تتارہا

سہیل حسن چہرہ او [illegible] / [illegible] ہمہ تبیغہا عقارہا

چو گو مست کردہ [illegible] غمزہ شد [illegible] / بجرہ آمدہ [illegible] کسارہا

بکف بطے ز سرخ مے کہ گر از و چکد بہ نی | ہمی ز نیلہ بند دست برون جہد شرارہا
دو بارہ در د باغ و سر جہندہ در دل و جگر | چنانکہ بہ جہد شرر بخشک ریشہ خارہا
مرا العشوہ گفت ہی ترا است ہیچ میل مے | بگفتمش بیا دگی بجنش ہی بیارہا

مسمط در مدح ناصر الدین شاہ قاچار ادام اللہ اقبالہ

بنفشہ رستہ از زمین بطرف جویبارہا | و یا گسستہ حور عین ز زلف خویش تارہا
ز سنگ اگر ندیدہ چسان جہد شرارہا | ببرگہاے لالہ بین میان لالہ زارہا
کہ چون شرارہ می جہد ز سنگ کوہسارہا

ندانم از چہ کودکی شگوفہ از چہ پیر شد | بخوردہ شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم کہ ہمچو من بدام غم اسیر شد | ز پا فگندہ دلبرش چہ خوب دستگیر شد
بلے چنین برند دل ز عاشقان نگارہا

درین بہار ہر کسے ہوائے راغ دارد | بیاد باغ طلعتے خیال باغ دارد
بریزہ شب ز جام مے بکف چراغ دارد | ہمین دل من است و بس کہ درد و داغ دارد
جگر چو لالہ پر ز خون ز عشق گلعذارہا

بہار را چہ می کنم چہ شد ز سر بہار من | کنارہ کرد ہم از جہان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آن دلے کہ بود یار یار من | دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمہ کہ اندر و شنا کنندہ مارہا

غزال مشکبوے من زمن خطا چه دیده
که همچو آهوان چنیں ازآں خفا رمیده
بنفشه بوے من چرا بحجره آرمیده
نشاط سینه برده لبساط کینه چیده
بساز نقل آشتی بس است گیرودارها

بصلح درکنارم آ زدشمنی کناره کن
دلت ره ار نمی زهد زدوست استشاره کن
دیا چو سبحه رشته ززلف خویش پاره کن
بمو به بند صد گره وزاں پس استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبرے که بر رخش بباد او نظر کنم
نه محرمے که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمے که یک دمش ز حال خود خبر کنم
نه باده محبتے کزو دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتے که تن دهم بکارها

کسے نپرسدم خبر که کیستم چه کاره ام
نه مقیم نه محتسب نه رند باده خواره ام
نه خادم مساجدم نه موذن مناره ام
نه کدخداے چو شقاں نه عامل زواره ام
نه مستشیر دولتم نه جزو مستشارها

بهشت را چه می کنم ترا بهشت من توئی
بهار و باغ من توئی ریاض کشت من توئی
بکن هر آنچه می کنی که سرنوشت من توئی
بدل نه غایتی زمن که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو بودها بتارها

دهن نه خنده لبت عقیق زاے من شود
یمن زسبزه خطت تجر می چمن شود
چمن زجلوه رخت پر از گل و سمن شود
سمن چو بنگرد رخت بجان و دل شمن شود
از آنکه ننگرد چو تو نگارے از نگارها

چه بلیش شکرین لبت چه قدم زنم ز تو زدا — که بالبت چو برزدا که خط لبی نیز زدا
سپال عشق رده تو اگر زمین بود زدا — ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
همی برد سدت قدم بسان خاکسار را

بت از دو هفت سال من براے دو سه الرده — ز چشم خویش مے فشاں با زحل خوش پیالہ ده
نگار را الرجه من مے برنگ لاله رده — ز هجر تو بوسه [illegible] حوالہ ده
[illegible] اجنبی است [illegible] یکسار را

[illegible] کتاب [illegible] که هر [illegible] بسته‌ام — مهاں [illegible] کنم که ناابلی [illegible] بسته‌ام
شهر ایکم آشکار رده که هر [illegible] نیستم — بحفظ گشت عمر خود کم اندر [illegible] نشسته‌ام
[illegible] چا [illegible] همی ز گشت زار را

من از [illegible] هم [illegible] مخمورم — به بارگاه [illegible] به ترم طوس مخمورم
[illegible] دمی [illegible] مخمورم — شراب [illegible] چشم مے [illegible] مخمورم
[illegible] که خو [illegible] کو کعبه ندا

الو [illegible] سالها [illegible] داشتم — [illegible] بازه حی [illegible] داشتم
[illegible] زرد [illegible] داشتم — دل [illegible] کمتر [illegible] داشتم
چه خوش بتازه [illegible] گذشت روزگار را

کنون [illegible] زدل [illegible] نکشتم — [illegible] رده [illegible] کس [illegible] نکشتم
[illegible] نیستی [illegible] کس [illegible] نکشتم — کشیده‌ام [illegible] نکشتم
[illegible] ذره [illegible] را

صفیه‌ای که از صفا بهشت جاودان بود　　کیمیه‌ای که از کرم سحاب زرفشان بود
فرشته‌ای زمین بود ستاره‌ای زمان بود　　عفاف اوست که ازل حجاب جسم جان بود
گلیش نوش رحمتش مصون ز نیش خارها

سپهر عصمت و حیا که شاه اوست ماه او　　شهی که هست روز و شب زمانه در پناه او
سپهر در قبای او ستاره در کلاه او　　الا نزاده مادری شهی قرین شاه او
بجود از این شه افگنش سزاست افتخارها

یگانه‌ای که از شرف دو عالم اندر آورش　　ز کائنات منتخب شده روح و چار گوهرش
به پنج و شش و هفت جهت اثر نفقت حرمتش　　به هشت خلد و نه فلک فگنده سایه معجزش
بخلق داده نسیم و زنده صانه صد بهارها

میان بدر و مهر او لیسه بود مباینه　　از آنکه بدر را رسد کسی ببیندش معاینه
ولیک بدر مهر او گمان برم هم آینه　　که عکس هم نیفگند چو نقش جان در آینه
خرد از آن شنیده‌ام مرا بسی حدیث بارها

بحکم شرع احمدی رواست اجتناب او　　وگرنه مهر مستتر ز رخ چرا ز هم احتجاب او
حیاست او حجاب او عفاف او نقاب او　　وگرنه شرم او بلیست حجاب آفتاب او
شعاع نور طلعتش شگافته جدارها

زهی فلک به بندگی ستاره پیش درگهی تو　　بهشت عدن آیتی ز خلق مشکبوی تو
تو عقل عالمی از آن کسی ندیده روی تو　　نهان ز چشم و در میان همیشه گفتگوی تو
زبان بشکر رحمتت کشاده شیرخوارها

خصائل جمیل تو بہ دہر کہ بنگرد | وجود کائنات را دگر بہیچ نشمرد
چو ذرہ آفتاب را بچشم در نیاورد | بہ نعمت وجود تو ز ہست و نیست بگذرد

ہمی ز وجد لشگفد بچہرہ اش بہارہا

ز بہر آنکہ ہر نفس ترا بجاں ثنا کنم | برای طول عمر خود بخویشتن دعا کنم
حیات جاودانہ را تمنا از خدا کنم | کہ تا ترا بجان و دل ثنا بعمرہا کنم

ز گوہر ثنای خود فرستمت نثارہا

چو ختم زمردماں کہ اصل مردمی توئی | چہ صرفہ ام زاین و آں کہ صرف آدمی توئی
جہان پژمرال را بہشت جاوداں توئی | بجان غم رسیدگان بہار بیغمی توئی

ہمی فشاند از سمن بمرد و زن نثارہا

———:<·>·⁂·<·>:———

قصیدہ غالب

عیدست و نشاط و طرب و زمزمہ عام ست
مے نوش کنم برمن اگرم بادہ حرام ست

باد از جہت بزم شہ آید مگر امروز
کز بوے گل و بادہ فرح بخش مشام ست

بر وعدۂ فردا چہ نہم دل کہ ز دیروز
در حلقۂ میم و شکن طرۂ لام ست

طوبیٰ ہمہ نخلیست کہ از جائے نہ جنبد
اینجا سخن از ساقی طاؤس خرام ست

پیداست کہ ساقی کہ بود دیر مغاں را
ہر چند من از رشک نگویم کہ چہ نام ست

زلفش نگر انگہ بمن شیفتہ بنمائے
گر سنبل فردوس چنیں غالیہ فام ست

وے نوبتی شاہ کہ شام دہل کوفت
کامشب بجہاں خاتمۂ ماہ صیام ست

گوئی رمضاں رفت بہ شبگیر و دریں راہ
منزلگہ دیروز نہاں سرحد شام ست

از فرخی عید و تماشائے مہ عید
در نغمہ سرائیست اگر غو دلب بام ست

گر خلق بانگشت نمایند مہ نو
ما را کف از ساغر مے ماہ تمام ست

ہر شب غم آں بود کہ چوں صبح زند دم
بر خاک بریزیم اگر آب بجام ست

امشب چہ غم از صبح کہ در انجمن ما
افطار بہ گلبانگ مے آشامی شام ست

عیدست و صلای خور و نوش ست جہاں را
مے روزہ نباشد کہ دریں روز حرام ست

از روزہ اگر کوفتہ بادہ دوا گیر
ایں مسئلہ حل گشت ز ساقی کہ امام ست

مے نوش و میندیش و مکن شرم کہ در شہر
میخوارہ بود حاکم و واعظ ز عوام ست

گر واعظ از دل مرده سفیه است ردائش | خود لوح مزاریست که از سنگ خام است
لب تشنگی ار باده که از تاک بدا نیست | آن خواجه که امروز ز در اثنا طپان است
خود وجه می از قیمت حلوا بتو بخشش | آلات سفالینه بهالیش و صد جام است
آهنگ تو در زمزمه دل می‌برد از کف | این مطرب هر غول ز الحینه مقام است
هان عالم دیگر بینه که بخرابات مستی | بر باده بچنگ آر اگر خود همه دام است
دام از نشان خرقه و سجاده گرو کن | لیکن ز می پخته بر آن باده که خام است
آن باده که از رایحه قوت دل و جان است | آن باده که از ذائقه سود دلش کام است
امروز که جز باده ترک مایه نباشی | می خوردن هر روزه ز عادات کرام است
هشیار که در مستی اگر پا نه لغزد | زین زاویه میکده میلان [illegible] گام است
گیرم که نشاط آمده چون مرغ بپرواز | آخر نه تو صیاد و قدح حلقه دام است
در دائره دور تسلسل [illegible] نگنجد | ساقی گرو آوردن جام از پی جام است
چون [illegible] | در جیب فرو ریز که این حق مسام است

ولہ

باز اطراف باغ آتش گل در گرفت | مرغ [illegible] میان زمزمه از سر گرفت
سبزه بر اندام خاک حله زنگار [illegible] | [illegible] باغ آتشه در زر گرفت
دشت [illegible] صنم خانه ریخت | باد بر اطراف دشت صنعت آزر گرفت
سرو به بالای سرو طره ز سنبل فگند | گل به تماشای گل دیده ز عبهر گرفت
قامت رعنای سرو [illegible] گلشن [illegible] | عارض زیبای گل [illegible] گرفت

گرچه گل از مهر زمین تخته‌گی برگزید — لیک بسرسبزیش سبزه سراسر گرفت

بسکه بنامد فرو سر به گریبانش — قطره ز بالا دوی هیئت اختر گرفت

مهر بسودای تاک لمعه زکان بازچید — از زر انگور گذشت باده اخگر گرفت

دی به از افراط حسن رونق خرداد یافت — مهر مجدی اندر حمل آخر حمل دیگر گرفت

روشنی روزگار از شب یلدا فزود — عشرت اردی بهشت در مه آذر گرفت

خاتمهٔ سال و ماه چهره بهفت آب شست — کارگر روز و شب نقش دیگر گرفت

رفت چو یکسر از هشتصد و سی و هفت — معجزهٔ عیسوی تازگی از سر گرفت

گلبن افسرده را روح بقالب دوید — سبزهٔ پژمرده را نامیه در بر گرفت

تا به ستیز دی بهار تیغ ز آتش کشید — تا بگریزد خزان لوبیه زهر سر گرفت

بسکه با آتش سپرد نامیه سیمای گل — امّت گل فوج فوج کیش سمندر گرفت

بلبل آشفته را حسن گل از یاد رفت — در صفت رنگ و بو جانب اخگر گرفت

گاه که پرنیان رشک به نشیمنه برد — در صف ارباب هوش جای گل آذر گرفت

شعله بسنگ از شرار بال چراغان شود — باده به جم از حباب صورت ساغر گرفت

دیدهٔ امید خلق آینه در ره نهاد — شاهد اقبال ملک پرده ز رخ برگرفت

پرده گری تا کجا صاف بگوییم چرا — هستی از لاله کلبه رونق دیگر گرفت

بسکه بذوق رخش تاخت لب عشرت نه غیب — آمد و دی را بهار هم بره اندر گرفت

پر بکلاه اندرش عنبش پیر پیرش — در فتره به هم زدن صد سر و افسر گرفت

بسکه به بزم اندرش بلبله فشاند لب — جام شراب از لبش قند مکرر گرفت

بسکه بر زمّ اندرش حربه گذارست کف — سینهٔ خصم از کفش رابطهٔ مغفر گرفت

آنکه بفرزانگی دفتر لقراط شست — آنکه بمردانگی تخت سکندر گرفت

آنکه بکار آگهی بنده ز لقمان خرید — آنکه بفرمان دهی باج ز خاور گرفت

خستهٔ بیداد را مرهم راحت نهاد — غمزدهٔ دهر را خانه ز بستر گرفت

در صفت بذل و جود طعنه بحاتم نهفت — در روش عدل و داد خرده بسنجر گرفت

در فن اسپهبدی گوی ز گودرز برد — بر خط داوری تاج ز قیصر گرفت

خشم تشر گسترش دود ز سنبل کشاد — لطف روان پرورش لاله ز مجمر گرفت

خواست بهار از سحاب بهر نثارش متاع — رفت و ز رشح کفش مایهٔ گوهر گرفت

ابر تنک مایه را شرم نیامد که هم — بر سر داور فشاند هرچه ز داور گرفت

بسکه ز اهل سلاح تعدّی کین دور کرد — بسکه ز اهل صلاح سردی دم بر گرفت

ترک سپهر از نهیب شغل عطارد گزید — قاضی چرخ از نشاط پیشهٔ زاور گرفت

بسکه در احکام او داشت سعادت ظهور — تا بتراشد قلم هم ز هما پر گرفت

انتخاب

از

مثنوی پس چہ باید کرد اے اقوام شرق

از اقبال

در حضور رسالت مآب

اے تو ما بیچارگاں را ساز و برگ
وارہاں ایں قوم را از ترس مرگ

سوختی لات و منات کہنہ را
تازہ کردی کائناتِ کہنہ را

در جہانِ ذکر و فکرِ انس و جاں
تو صلوٰتِ صبح، تو بانگِ اذاں

لذّتِ سوز و سرور از لا الٰہ
در شبِ اندیشہ نور از لا الٰہ

نے خدا ہا ساختیم از گاو خر
نے حضورِ کاہناں افگندہ سر

نے سجودے پیشِ معبودانِ پیر
نے طوافِ کوشکِ سلطان و میر

ایں ہمہ از لطفِ بے پایانِ تست
فکرِ ما پروردۂ احسانِ تست

ذکرِ تو سرمایۂ ذوق و سرور
قوم را دارد بہ فقر اندر غیور

اے مقام و منزلِ ہر راہرو
جذبِ تو اندر دلِ ہر راہرو

ساز مابے صوت گردید آنچناں
زخمہ بر رگ ہائے او آید گراں

در عجم گردیدم و ہم در عرب
مصطفیٰ نایاب و ارزان بولہب

این مسلمان زادهٔ روشن دماغ
ظلمت آبادِ ضمیرش بے چراغ

در جوانی نرم و نازک چون حریر
آرزو در سینهٔ او زود میر

تو از آن قومے کہ جام او شکست
وانما یک بندهٔ اللہ مست

تا مسلمان باز بیند خویش را
از جہانے برگزیند خویش را

شہسوارا یک نفس درکش عنان
حرف من آسان نیاید بر زبان

آرزو آید کہ ناید تا بہ لب؟
می نگردد شوق محکوم ادب

آن بگوید لب گشا اے دردمند
این بگوید چشم بکشا لب بہ بند

گرد تو گردد حریم کائنات
از تو خواہم یک نگاہِ التفات

ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی
کشتی و دریا و طوفانم توئی

آہوے زار و زبون و ناتوان
کس بہ فتراکم نہ بست اندر جہاں

اے پناہِ من حریم کوئے تو
من بامیدے رمیدم سوئے تو

آن نوا در سینہ پروردن کجا
وز دمے صد غنچہ وا کردن کجا

نغمهٔ من در گلوے من شکست
شعلهٔ از سینہ ام بیرون نجست

در نفس سوزِ جگر باقی نماند
لطفِ قرآنِ سحر باقی نماند

نالهٔ کو می نگنجد در ضمیر
تا کجا در سینہ ام ماند اسیر

یک فضائے بے کراں می بایدش
وسعت نہ آسماں می بایدش

آہ زاں دردے کہ در جان و تن است — گوشۂ چشم تو داروئے من است
در نسازد با دوا ہا جان زار — تلخ و بوئیش بر مشامم ناگوار
کار ایں بیمار نتواں برد پیش — من چو طفلاں نالم از داروئے خویش
تلخی او را فریبم از شکر — خندہ ہا در لب بیندازد چارہ گر
چوں بصیری از تو می خواہم کشود — تا بمن باز آید آں روزے کہ بود
مہر تو بر عاصیاں افزوں تر است — در خطا بخشی چو مہر مادر است
با پرستاران شب دارم ستیز — باز روغن در چراغ من بریز
اے وجود تو جہاں را نوبہار — پرتو خود را دریغ از من مدار
خود بدانی قدر تن از جاں بود (رومی) قدر جاں از پرتو جاناں بود
تا ز غیر اللہ نہ دارم ہیچ امید — یا مرا شمشیر گرداں یا کلید
فکر من در فہم دیں چالاک و چست — تخم کردارے ز خاک من نرست
تیشہ ام را تیز تر گرداں کہ من — محنتے دارم فزوں از کوہکن

مومنم، از خویشتن کافرستم
بر فسانم زن کہ بد گوہر ستم

گرچہ کشت عمر من بے حاصل است — چیزکے دارم کہ نام او دل است
دارمش پوشیدہ از چشم جہاں — کز سم شبدیز تو دارد نشاں!

بندهٔ را کو نخواهد ساز و برگ — زندگانی بی حضورِ خواجه مرگ!

ای که دادی کُرد را سوزِ عرب — بندهٔ خود را حضورِ خود طلب

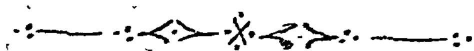
بندهٔ چون لاله داغی در جگر — دوستانش از غمِ او بی خبر

بندهٔ اندر جهان نالان چو نی — تفته جان از نغمه‌های پی به پی

در بیابان مثلِ چوبِ نیم سوز — کاروان بگذشت و من سوزم هنوز!

اندرین دشت و دری پهناوری — بو که آید کاروانی دیگری

جان ز مهجوری بنالد در بدن
نالهٔ من وای من! ای وای من!



نیشنل پریس الہ آباد میں باہتمام رمضان علی شاہ چھپی